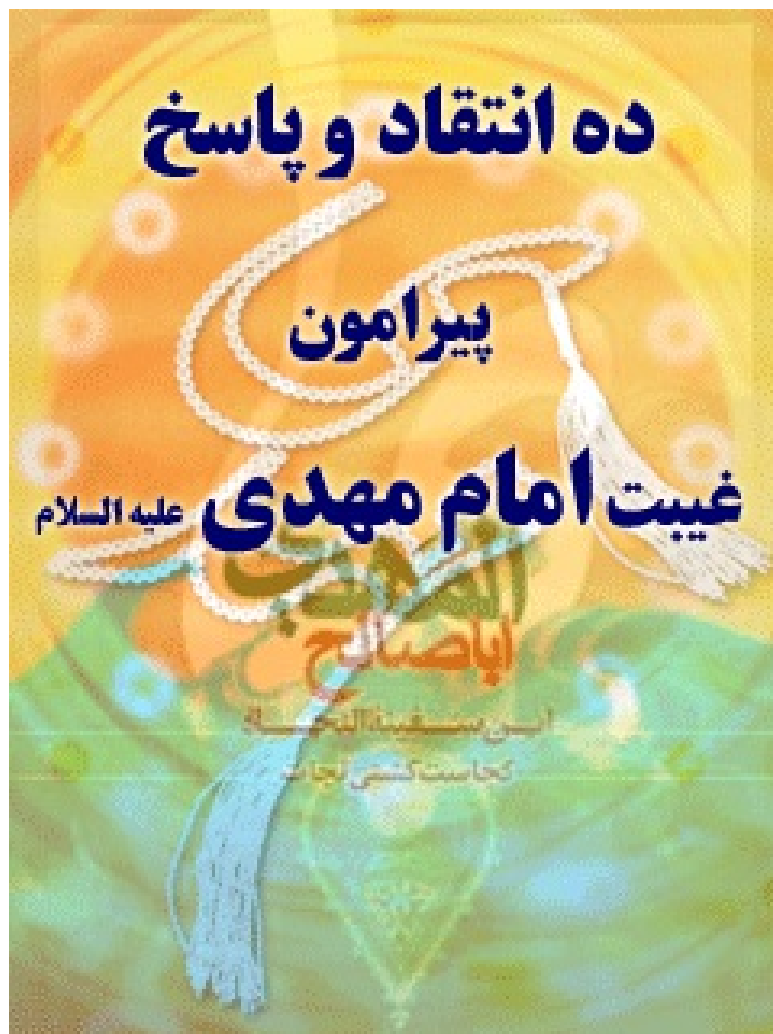








ده انتقاد و پاسخ پیرامون غیبت امام مهدی علیه السلام

نویسنده:

محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید)

ناشر چاپی:

دفتر انتشارات اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
ده انتقاد و پاسخ پیرامون غیبت امام مهدی علیه السلام	۷
مشخصات کتاب	۷
مقدمه دفتر	۷
موضوع بحث کتاب	۷
مؤلف کتاب	۸
مقام علمی مؤلف	۸
افکار علمی مؤلف	۹
هدف از ترجمه این کتاب	۹
مقدمه مؤلف	۱۰
فشرده پرسشها	۱۰
انتقاد ۱ و پاسخ آن (پنهان بودن ولادت)	۱۲
ولادت حضرت مهدی علیه السلام قطعی است	۱۵
انتقاد ۲ و پاسخ آن (انکار ولادت)	۱۶
انتقاد ۳ و پاسخ آن (وصی امام حسن عسگری علیه السلام)	۲۳
کیفیت وصیت امام ششم علیه السلام	۲۳
انتقاد ۴ و پاسخ آن (ترس نمی تواند عامل پنهان کردن فرزند باشد)	۲۴
انتقاد ۵ و پاسخ آن (بعید بودن پنهان بودن طولانی امام مهدی علیه السلام)	۲۵
انتقاد ۶ و پاسخ آن (خلاف عرف بودن عمر طولانی)	۲۷
انتقاد ۷ و پاسخ آن (متوقف شدن انجام وظایف امامت در غیبت طولانی)	۳۰
انتقاد ۸ و پاسخ آن (چرا امامیه غیبت دیگران را نمی پذیرد)	۳۱
انتقاد ۹ و پاسخ آن (تناقض امامیه پیرامون غیبت)	۳۴
انتقاد ۱۰ و پاسخ آن (فردی غیر از پیامبر نمی تواند معجزه کند)	۳۷

مؤسسه نور فاطمه زهرا سلام الله علیها ۳۸

ده انتقاد و پاسخ پیرامون غیبت امام مهدی علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان: ده انتقاد و پاسخ پیرامون غیبت مهدی علیه السلام تألیف: محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید) مترجم: محمد باقر خالسی
 مشخصات نشر: دفتر انتشارات اسلامی، وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم مشخصات ظاهری: ۹۵ ص. ۱۲×۲۰ س. م وضعیت
 فهرست نویسی: در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت) یادداشت: بالای عنوان: فصول العشره فی الغیبه

مقدمه دفتر

بی شک، مسأله امام مهدی «عجل الله تعالی فرجه الشریف» و ظهور و قیام او، موضوعی نیست که فقط به شیعیان مربوط باشد، بلکه مسأله ای فراگیر است که دیگر مسلمانان بلکه می توان گفت بشریت، در انتظار آمدن او هستند. به تصریح مسلمانان، پیامبر اکرم «صلی الله علیه وآله وسلم» بارها آمدن آن بزرگوار را در آخرالزمان خبر داده و آشکارا بیان نموده که آن حضرت، از اولاد علی و فاطمه «علیهما السلام» است. بنابراین، اصل مسأله مهدی «عجل الله تعالی فرجه الشریف» و خروج او در آخرالزمان و به ظهور رسانیدن اسلام ناب محمدی «صلی الله علیه وآله وسلم» جزو تعالیم اسلام است. به پیروی از پیامبر اکرم «صلی الله علیه وآله وسلم» و ائمه معصومین «علیهم السلام» دانشمندان مسلمان، راجع به حضرت مهدی «عجل الله تعالی فرجه الشریف» مسأله طول عمر آن حضرت، فواید وجودی او در حال غیبت و مسائل مربوط به خروجش، سخنان بسیار گفته و نوشته اند. کتاب حاضر، ترجمه یکی از همان نوشته های ارزشمند؛ اثر فقیه بزرگوار، شیخ مفید - علیه الرحمه - به نام «الفصول العشره فی الغیبه» است که به خوانندگان عرضه می شود، امید که اهل معرفت از آن بهره برده و یادی از آن فرزانه بزرگ در خاطره ها زنده شود؛ همو که به گفته عالم بزرگوار «ابن شهر آشوب»، از سوی حضرت صاحب الزمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» به لقب «مفید» مفتخر گردیده است. [۱].
 این دفتر، پس از بررسی، ویرایش و اصلاحاتی چند، آن را به زیور طبع آراسته و در اختیار علاقه مندان قرار می دهد، امید که مورد رضای خداوند متعال، قرار گیرد. در خاتمه، از خوانندگان محترم می خواهیم اگر انتقاد یا پیشنهادی دارند، به آدرس: قم - دفتر انتشارات اسلامی، وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - بخش فارسی - صندوق پستی ۷۴۹، ارسال دارند. با تشکر فراوان دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم پاورقی [۱] فوائد الرضویه، ص ۶۳۱.

موضوع بحث کتاب

در موضوع غیبت حضرت مهدی «علیه السلام» که شیعه به آن عقیده دارد، تا به حال، کتابهای متعددی نوشته شده. و کتابی که ترجمه آن در برابر خوانندگان محترم قرار دارد، شاید در نوع خود از بهترین کتابهایی باشد که تا کنون به چاپ رسیده است. مطلبی که همواره در مسأله اعتقاد به وجود مهدی، مورد بحث و گفتگو قرار گرفته و عدم حل صحیح و کامل آن نسبت به وجود او، موجب شک و تردید گردیده، تنها جنبه علمی و فلسفی آن بوده، نه جنبه کیفی و خارجی آن. و به عبارت واضحتر آنچه اعتقاد به غیبت مهدی «علیه السلام» را در انظار افراد دارای فکر و اندیشه، مورد اشکال قرار می دهد، این فکر است که غیبت فردی با آن خصوصیت و کیفیتی که شیعه ادعا می کند، آیا از نظر علمی و فلسفی امکان پذیر است یا نه؟ و کتاب حاضر با اینکه نهایت اختصار را در آغاز و انجام این بحث به کار برده، به بهترین وجه این جنبه را بررسی نموده و کاملاً اشکالات آن را حل کرده است، به گونه ای که برای شخص منصف و بی غرض جای هیچ اشکال و ایرادی را نسبت به امکان وجود چنین فردی، باقی نمی گذارد.

مؤلف کتاب

نام مؤلف این کتاب «محمد بن محمد بن نعمان» است که نزد شیعه مشهور به «مفید» و نزد اهل تسنن، معروف به «ابن معلم» می باشد. وی در روز یازدهم ذیقعده سال ۳۳۶ هجری قمری، در قریه «عکبر» از نواحی بغداد به دنیا آمد. و در شب جمعه سوم رمضان سال ۴۱۳ هجری قمری در شهر بغداد از دنیا رفت و سید مرتضی که از بزرگترین شاگردان او بوده، در بزرگترین میدانهای بغداد که به میدان «اشنان» معروف بود، بر جنازه اش نماز خواند، در حالی که جمعیت نمازگزارانی که از سنی و شیعه با سید در میدان مذکور بر جنازه اش نماز خواندند، به مراتب از اندازه وسعت میدان، بیشتر بود. و بعضی نقل کرده اند که هشتاد هزار نفر از شیعه و سنی بر جنازه اش نماز خوانده و تمامی دوست و دشمن، بر مرگش گریه کردند. مؤلف، فردی پر استعداد، دارای حافظه ای قوی و اندیشه ای رسا و سریع، خوش بیان و در عین حال، عابد و زاهد و دارای لباسی خشن و زندگی بسیار ساده بوده و از نظر علمی نیز بر همه اقران و همدیگان مذهبی و غیر مذهبی برتری داشته و ریاست «شیعه امامیه» در آن عصر، در دست ایشان قرار داشت.

مقام علمی مؤلف

از هنگامی که در کشور اسلامی، خلفای بنی عباس، به قدرت رسیدند، از راههای مختلف، در گسترش فنون دانش و تشویق، به تألیف و تصنیف و ترجمه کتاب، در رشته های مختلف علمی سعی و کوشش کردند و حتی تشکیل مجالس بحث و مناظره، در مذاهب و عقاید و مسایل مختلف را نیز اجازه داده و به آن تشویق می کردند. و گاهی در محضر خودشان نیز اینگونه مجالس را تشکیل می دادند. و این روش و سیره مرضیه که شاید هدف آن پرورش باطل بود، موجب شد که در کشور اسلامی خصوصاً شهرهای بین النهرین، مذاهب متعدد و فرقه های علمی مختلف، به ظهور رسد و آنچه مذهب و عقیده علمی و فلسفی و یا دینی ای که در کشورهای خاور دور و نزدیک و یا در اروپا، از قرنهای پیش، در حال ضعف بوده و یا اصلاً فراموش شده بود، زنده گردد. علاوه بر آن، آرا و عقایدی که از بحثها و مناظره ها، پدید آمده بود، خود نمایی کرده و چه بسا طرفدار داشته باشد. و قهراً شیعه نیز از این تعدد آرا و عقاید، مصون نمانده و در اکثر مسایل دینی و غیر دینی، دارای فرقه های مختلف و آرای متعدد گردیدند. و بغداد، همانگونه که در این عصر، پایتخت سیاسی دولت بنی عباس بود، پایتخت علمی و یا بهتر بگوییم نمایشگاه همه این عقاید و آرا نیز بود. لیکن اختلاف و نزاعی که از همه این اختلاف ها در آن عصر دایرتر و بحثی که از تمام این بحثها داغتر بود بلکه تمام اختلاف آرای دیگر، تحت عنوان یکی از آن دو، مطرح می شد، «اختلاف شیعه و سنی بود» که تحت این اختلاف، خونها ریخته و مالها به یغما برده می شد. و در این نزاع و اختلاف، بیشترین تلفات را شیعه می داد. و در حقیقت، شیعیان در آن روزگار، هیچ قدرتی نداشته و همیشه در حال تقيه و ترس به سر می بردند. مؤلف والامقام، در چنین زمانی و مکانی، پا به عرصه علم و دانش گذاشته است. از همان اوایی که مؤلف در حوزه های درس حاضر شد و ستاره اقبال او در آسمان علم و دانش درخشیدن گرفت، شیعه نیز به طور محترم تر و بیشتر از پیش مطرح می گردید و آبروی او در انظار مخالفانش، روز به روز بیشتر می شد، به خاطر اینکه در هر مجلس درس یا بحث و مناظره ای که پا می گذاشت، از آن مجلس بیرون نمی آمد مگر در حالی که استاد و مدرس و یا مناظره کنندگان آن مجلس را با بیانات شیرین و مستدل، مقهور و محکوم کرده بود [۱] و مخالفان در بحثها به قدری از قدرت بیان و فکر دقیق و سرعت ذهن او، به تنگ آمده بودند که وقتی خبر مرگش به «شیخ ابی القاسم خفاف» معروف به «ابن نقیب» رسید، آن قدر خوشحال شد که دستور داد منزلش را زینت کنند و به طرفداران و دوستان خود اعلام کرد که به دیدنش آمده و به او تبریک بگویند و گفت: «حالا مرگ بر من گوارا شد». «خطیب بغدادی» - که از بزرگان اهل سنت است - می گفت: «اگر ابن معلم بخواهد ستونی را که از چوب می باشد ثابت کند از طلاست، می تواند». خلاصه، مؤلف کتاب، آن قدر در مقامات علمی،

فلسفی و کلامی، مورد توجه قرار گرفت که پس از اندک مدتی، خود، محور بحث و تدریس شده و دانشجویان و محققین فرقه های مختلف مذهبی و غیر مذهبی و متخصصین رشته های دینی و غیر دینی، در مجلس درس او حاضر گردیده و از افکار علمی بلند و محققانه او استفاده می کردند و اندک اندک آوازه رشد علمی او به همه شهرهای اسلامی رسید و سیل جویندگان علم و دانش به طرف خانه اش سرازیر گردید. «ابن کثیر شامی» می نویسد: «همه پادشاهان اسلامی به وی عقیده داشتند چون که شیعه در این زمان مورد توجه قرار گرفته بود و دانشمندان زیادی از فرقه های مختلف مذهبی و غیر مذهبی در مجلس بحث و صحبت او حاضر می شدند». [۲]. به فرموده مرحوم «علامه امینی»: «این گفته بیانگر این حقیقت است که مؤلف، نه تنها مرجع علمی و سیاسی شیعه بوده، بلکه مرجع علمی و سیاسی تمام امت اسلامی نیز بوده است. و نیز نقل کرده اند که بارها «عضدالدوله بویه» پادشاه وقت، به زیارتش می رفت». [۳]. پاورقی [۱] مؤلف، مجموع این مناظرات را در کتاب «العیون و المجالس» ذکر کرده و سید مرتضی خلاصه آنها را در کتاب «الفصول المختاره» نیز آورده است. [۲] البدایه و النهایه، ج ۱۲، ص ۱۵، چاپ مصر. [۳] الغدير، ج ۳، ص ۲۴۵.

افکار علمی مؤلف

می توان گفت که هیچ رشته ای از علوم معمول در بین پیروان ادیان آسمانی وجود ندارد که مؤلف بزرگوار در آن تبحر و ورزیدگی کامل نداشته و یا در آن کتابی ننوشته باشد. این مطلب از مراجعه به کتابهای وی، کاملاً معلوم و آشکار است و از لابلای همین کتاب بسیار مختصر نیز خواننده با هوش در خواهد یافت که وی علاوه بر آگاهی کامل از علوم رسمی اسلامی، چقدر به تاریخ عمومی و بشری احاطه دارد. و حال آنکه می توان ادعا کرد که آرا و نظریات فقیه تاریخ دان، با فقهی که از تاریخ عمومی هیچ گونه اطلاعی نداشته باشد، تفاوت فاحشی دارد، همانگونه که آرا و عقاید دینی و مذهبی شخص تاریخ دان، با شخص ناآگاه از جریانات تاریخی، بکلی از یکدیگر متمایز است و لذا اگر نظریات علمی و اعتقادی مؤلف والامقام را، از لابلای کتابهای فقهی و اعتقادی، با دقت ملاحظه و بررسی کنند و سپس با آرای علمی و اعتقادی سایر علمای اسلامی که از تاریخ اطلاعی ندارند مقایسه نمایند، معلوم خواهد شد که چه اندازه نظریات علمی و دینی این دانشمند رشید، محققانه بوده و از فکر روشن و اندیشه آزاد، سرچشمه گرفته است. کافی است که فرد آگاه و آزاد به کتاب «اوائیل المقالات» و «الجمل فی حرب البصره» و بعضی از رسایل دهگانه اش و نیز به همین کتاب پرارزش مراجعه کند تا حقیقت این امر را دریابد. ولی صد حیف که تعداد زیادی از کتابهای مهم و حساس مؤلف عظیم الشأن، در دسترس نیست و دست جهل و نادانی، آنها را از بین برده و یا به کتابخانه های لیدن و لندن و برلن و امثال آنها منتقل کرده است. در میان شاگردان مؤلف والامقام که عده زیادی هستند و تمامی آنان از افتخارات و از فقه های بزرگ شیعه و مورد اعجاب و تحسین غیر شیعه نیز بوده اند، افرادی که می توان گفت آزاد اندیشی و روشنفکری این نابغه بزرگ را به ارث برده اند، «سید مرتضی» و «سید رضی» دو برادر بسیار روشن و دانشمند علوی هستند. من پس از دقت و بررسی زیاد، هیچ دلیل طبیعی و صحیحی برای افکار روشن و دقیق این دو دانشمند بزرگ اسلامی، در مسایل علمی و مذهبی نمی توانم بپذیرم مگر همان چیزی که در باره استاد والا مقامشان بیان کردم و آن احاطه کامل آنان بر تاریخ بشری بخصوص تاریخ اسلامی است و این مطلب از مراجعه به کتابهای «شافی» و «خصائص» و «تنزیه الانبیاء» و بعضی از کتابهای فقهی سید مرتضی به وضوح آشکار می شود.

هدف از ترجمه این کتاب

آنچه این جانب را به ترجمه این کتاب وادار کرد، این بود که از مدتها پیش که افتخار تبلیغ و سخنرانی در بین طبقه جوانان دانشجو

و افراد روشنفکر را پیدا کردم، کراراً به افرادی برخورد می کردم که همواره اشکالات و شبهاتی در باره غیبت حضرت مهدی (علیه السلام) طرح می کردند و چون پاسخ بعضی از آن اشکالات احتیاج به بحث و صحبت گسترده ای داشت، من آن اشکالات را یادداشت کردم تا بعداً در باره آنها به طور مفصل بحث و سخنرانی کنم، ولی متأسفانه مدتها گذشت و فرصت مناسبی برای بحث و گفتگو در باره آن دست نداد، از این رو بر آن شدم تا آن اشکالات را که یادداشت کرده بودم، به صورت نوشته ای در دسترس علاقمندان قرار دهم. ولی پس از فکر و بررسی، تصمیم گرفتم که در عوض تنظیم نوشته مستقلى به نام خود، کتاب «الفصول العشرة فى الغيبة» تألیف اسلام شناس، مرحوم، مؤلف محترم را ترجمه کرده و در دسترس قرار دهم و این کار را به سه دلیل انجام دادم: اول: به خاطر اینکه این کتاب بهتر و جالبتر از آنچه من در نظر داشتم، مسایل و انتقادات علمی مربوط به غیبت حضرت مهدی (علیه السلام) را مورد بحث و بررسی قرار داده است. دوم: در ضمن این کار، از زحمات آن عالم عظیم الشأن که حقى بزرگ بر گردن همه علما و دانشمندان شیعه دارد، قدرشناسی کرده باشم. سوم: با این کار، این عالم معتبر شیعه را به افراد فهمیده و محقق معرفی کرده باشم. از افراد بی غرض و دارای حسن نیت، توقع چنان است که به خاطر حضرت ولی عصر (عج) و مؤلف ارجمند، این اثر بزرگ را تبلیغ و تشویق کرده و به اهل دانش معرفی کنند. محمد باقر خالصی ۱۵/ ۱۰/ ۱۳۶۰

مقدمه مؤلف

ستایش خدای را که وعده یاری داده آنان که دینش را یاری کنند و مژده پیروزی داده، کسانی را که راهش را شناخته و در آن گام نهند و باز می دارد سعادت را از آنان که او را انکار می کنند. خدایی که نعمتش، موجب میل به سوی او می گردد و تنها باید از عذاب و انتقامش به ذات مقدسش پناه برد. و درود فراوان بر پیشوای ما محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) و بر خاندانش که پیشوایان و راهنمایان راستین مردمند. این جانب سابقاً کتابی در باره لزوم امامت نوشتم و در آن کتاب از عصمت امامان و امتیاز آنان از سایر مردم، به دارا بودن فضایل و کمالات نفسانی و اعمال نیکو، به طور مفصل سخن گفتم و شواهدی را که کاملاً دلالت بر درستی ادعای آنان دارد، بیان داشتم. و علاوه بر آن آیاتی از قرآن و گفته هایی از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که بیانگر مشخصات کامل آنان است، نقل کردم و در آن کتاب، فساد و بطلان عقیده مخالفین را با دلیل و برهان تشریح نمودم. و نیز این نکته را مفصلاً شرح دادم که چرا بعضی از آنان قیام نموده و در برابر ستمگران ایستادگی کرده و بعضی دیگر ساکت نشسته و در برابر ستمگری ها و خونریزیها و مخالفت های آنان با قرآن هیچگونه واکنشی از خود نشان نداده اند. و در پایان، اسبابی را که موجب غیبت آخرین پیشوای شیعه و پنهان شدنش از انظار ستمگران گردیده به طور مشروح بیان نمودم. سپس بعضی از دوستان محترم و با ایمان که در بزرگی و فضیلت و صحت عقیده شان تردیدی نیست، پرسشهایی (و در حقیقت انتقاداتی) در خصوص امامت «صاحب الزمان مهدی (عج)» به ذهنشان رسیده و از من پاسخ خواستند. که اینک من پاسخهای آن پرسشها را به همان ترتیبی که برایم نوشته اند و به گونه ای که هر فرد صاحب فکر و اندیشه ای بتواند بفهمد و در فهم و درک آن، نیازی به صرف بخشی از عمر خود در راه تحصیل علم و دانش نداشته و محتاج به مراجعه کتب دیگر این جانب نباشد، در انظار خوانندگان قرار می دهم و در این راه از خداوند یاری می طلبم.

فشرده پرسشها

آن پرسشها از این قرار است: ۱ - «شیعه امامیه» [۱] ادعا می کند که خداوند به «حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا (علیه السلام)» (یازدهمین پیشوای شیعیان) در حالی که زنده بود، پسری عنایت کرده در حالی که خاندانش از وجود او بی خبر بودند و هیچ فرقه ودسته ای در این ادعا با «امامیه» موافقت نکرده اند. آیا چنین چیزی بعید به نظر نمی رسد؟ ۲ - «جعفر بن

علی بن محمد» که برادر «حسن بن علی بن محمد» و از نزدیکترین افراد به وی بوده، این امر را که «حسن بن علی» چه قبل از مرگ و چه پس از مرگ، دارای پسری بوده، شدیداً انکار کرده است، حتی اینکه پس از مرگ وی اموال «حسن بن علی» را تصاحب کرده و به خلیفه و سلطان وقت خبر داد که عده ای از پیروان برادرش چنین ادعایی می کنند و خلیفه نیز افرادی را فرستاد تا از آبستن بودن و یا وضع حمل زنان و کنیزان «حسن بن علی» تحقیق کنند ولی هیچگونه آثار آبستنی و یا وضع حملی به دست نیاوردند و این مطلب خود ناصواب بودن این ادعا را که «حسن بن علی» دارای پسری بوده تأیید می کند. ۳ - تمام تاریخ نویسان شیعه نوشته اند که «حسن بن علی» مادرش را که نامش «حدیث» و کنیه اش «ام الحسن» بوده در تمام اموال و وقفهایش، وصی خود قرار داده و در آن وصیتنامه، نامی از پسری که به دنیا آمده و یا به دنیا خواهد آمد، به میان نیاورده و این مطلب شاهد دیگری بر بطلان ادعای امامیه است. ۴ - آنچه بیش از هر چیز موجب شک و تردید می شود این است که چه چیز موجب شده که «پسر حسن بن علی» باید مخفی متولد شده و مخفی زندگی کند؟ و حال آنکه پدرانش در زمانی سخت تر و هراس انگیزتر از زمان او زندگی می کرده اند، هرگز مخفی نشده و ولادت هیچکدام از آنان در پنهانی انجام نگردیده است. ۵ - اساساً ادعای «امامیه» بر خلاف عادت است، به علت اینکه، ظاهراً امکان ندارد که شخصی در این مدت طولانی زنده باشد ولی هیچگونه خبری از مکان و نحوه زندگی وی به دست نیاید. ۶ - ادعای «امامیه» از جهت دیگری نیز بر خلاف عادت است و آن اینکه آنان می گویند «مهدی پسر حسن بن علی» چندین سال قبل از مرگ پدرش که در سال ۲۶۰ اتفاق افتاده، به دنیا آمده و تا این زمان که سال «چهارصد و ده» است، در حال حیات به سر می برد و این امر نیز چیزی است که عادتاً ممکن نیست و نمی تواند فردی این مقدار عمر کند. ۷ - بنا بر اینکه ادعای «امامیه» صحیح و مطابق واقع باشد، چه فایده و اثری بر وجود امامی که همواره در پنهانی به سر می برد، بار خواهد بود و اساساً بشر چه احتیاجی به وجود رهبری دارد که نه تبلیغی برای اسلام انجام دهد و نه بتواند حدی از حدود اسلام را جاری کرده و نه حکمی از احکام آن را بیان نماید و نه گمراهی را راهنمایی کند و نه امر به معروف و نهی از منکر انجام دهد و نه امکان داشته باشد که در راه اسلام جهاد کند؟ ۸ - در میان شیعه مذاهبی وجود دارد که مانند «امامیه» ادعای زنده و پنهان بودن پیشوایان خود را می کنند و امامیه شدیداً ادعای آنان را انکار کرده و عقیده آنان را مردود می دانند و در عین حال آن مذاهب در ادعای خود به همان چیزهایی استدلال می کنند که امامیه استدلال می کنند؛ مثلاً «مطوره» ادعا می کنند که «موسی بن جعفر» امام هفتم شیعیان، زنده و در پنهان به سر می برد تا در وقت لازم و مناسب ظهور کند. «کیسانیه» ادعا می کنند که «محمد بن حنفیه» زنده و پنهان زندگی می کند و سر انجام قیام می کند. «ناووسیه» ادعا می کنند که «جعفر بن محمد» امام ششم شیعیان زنده و پنهان است. «اسماعیلیه» ادعا می کنند که «اسماعیل بن جعفر بن محمد» زنده و پنهان است. و اگر «امامیه» ادعای پیروان این مذاهب را مردود می دانند باید حتماً ادعای خودشان را نیز مردود بدانند. ۹ - گفتار امامیه در باره غیبت و ظهور «مهدی (عج)» خالی از تناقض نیست؛ به خاطر اینکه از یک طرف ادعا می کنند، خداوند از روی لطف و مرحمت، به امام اجازه داده که هروقت بخواهد از انظار پنهان شده و از دسترس افراد خارج گردد و خداوند هیچ اجازه و حقی به پیشوایان جامعه نمی دهد، مگر از روی مصلحت و به خاطر حفظ تدبیر جامعه و وجود احتیاج بندگان به آن حق. و از طرف دیگر، در فلسفه لزوم نصب امام می گویند که مصلحت نصب امام این است که مردم به فردی که بتواند از مسایل و قوانین دین آگاهشان کند، دسترسی داشته باشند و اگر چنین فردی از طرف خداوند منصوب نگردد و مردم، امکان آموختن احکام دین را نداشته باشند، خداوند مصلحت نظام بشری را مراعات نکرده و تدبیر امور بندگان را به نحو کامل و احسن انجام نداده است. و پر واضح است که این دو ادعا کاملاً با یکدیگر تناقض دارند. ۱۰ - تمام مذاهب و ملت‌های اسلامی بر این امر اتفاق دارند که معجزه، مخصوص پیغمبران و از علایم خاص فرستادگان خداست. و بنا بر ادعای «امامیه» هنگامی که امام غایب آنان ظهور کند، مجبور خواهد بود که خود را به وسیله معجزه به مردم بشناساند و تا از این راه صحت و امامت خود را بر آنان ثابت نکنند، راه دیگری وجود نخواهد داشت؛ چرا که هیچکدام از مردم آن زمان، بدون معجزه

نخواهند توانست او را مشخصاً بشناسند. پاورقی [۱] «شیعه» از نظر لغت به معنای گروهی است که از فردی در مسأله و یا مسایلی از روی اعتقاد و علاقه قلبی، پیروی کنند و به همین جهت «امام حسین علیه السلام» به لشکریان «عمر سعد» در کربلا «شیعه آل ابی سفیان» اطلاق کرده و می گوید: «یا شیعه آل ابی سفیان! ان لم یکن لکم دین فکونوا احراراً فی دنیاکم». «ای پیروان آل ابی سفیان! اگر دین ندارید پس آزاد مرد باشید». و از نظر عرف و اصطلاح مسلمانان، تنها به پیروان «علی بن ابی طالب علیه السلام» اطلاق می شود و پیروان «علی» مطلق کسانی هستند که «علی علیه السلام» را دوست داشته و از شخص او پیروی می کنند چه امامت را برای جامعه بشری لازم بدانند یا ندانند. و هرگاه لفظ «شیعه» به لفظ «امامیه» اضافه شود، مراد، آن دسته از پیروان «حضرت علی علیه السلام» خواهد بود که امامت را برای اداره جامعه بشری لازم می دانند و «امیرالمؤمنین علیه السلام» را از باب اینکه امام و رهبر لایق و شایسته خلق بوده، به پیشوایی انتخاب می کنند و صاحبان این عقیده نیز، پاره ای تنها «علی علیه السلام» را به امامت قبول دارند و پاره ای «امام علی» و «امام حسن» «علیهما السلام» را به این مقام پذیرفته اند و عده ای دیگر، آن دو را به اضافه حسین علیه السلام قبول کرده اند و گروهی از آنان «چهار امامی» و گروه دیگر «پنج امامی»، «شش امامی»، «هفت امامی»، «هشت امامی»، «نه امامی» و امثال آن هستند و در این صورت، هرگاه لفظ «امامیه» به لفظ «اثنا عشریه» اضافه شود، مراد آن دسته از «شیعه امامیه» هستند که دوازده نفر را به طور مشخص امام می دانند که اول آنان «علی علیه السلام» و آخرینشان «حضرت مهدی فرزند حسن عسکری علیه السلام» است. «شیعه امامیه» با اینکه به گروههای متعددی تقسیم می شود، ولی تمام آن گروهها بر این مطالب اتفاق نظر دارند که: ۱ - پیغمبر حتماً باید به شخص «امام» تصریح کند و امامت به اختیار مردم و مصلحت سنجی آنان نمی تواند باشد، بلکه اختیار انتخاب آن تنها به دست خدا و پیامبر اوست و لذا پیغمبر اسلام امامت علی «علیه السلام» و فرزندانش را صریحاً اعلام کرده است. ۲ - پیغمبران و امامان همه از گناهان کبیره و صغیره باید معصوم باشند و کوچکترین گناهی که از آنان صادر شود، دلیل بر عدم امامت آنان بوده و کاشف از عدم صلاحیت آنان برای امامت خواهد بود. ۳ - یک شیعه باید از دشمنان و مخالفان عقیدتی که ستمگر و جبارند و یا از مسلمانانی که ظالم و ستمگرند، همواره بیزاری جسته و خود را به دور نگه دارد و باید از مردان صالح و عادل، همواره تشویق کرده و با آنان دوستی کند.

انتقاد ۱ و پاسخ آن (پنهان بودن ولادت)

اما این شبهه انتقاد کنندگان که می گویند: پنهان بودن تولد «مهدی پسر حسن بن علی علیه السلام» از افراد خانواده و از سایر مردم و ادامه پنهان بودنش بر خلاف عرف و عادت است، بسیار سست و بی اساس می باشد؛ به خاطر اینکه چنین کاری، هیچ خارج از متعارف بودن و یا مخالف عادت نیست، بلکه عقل و برهان، چنین عملی را در پاره ای از اوقات ممکن می داند و تاریخ امثال آن را در مورد فرزندان پادشاهان و دولتمردان به خاطر پاره ای از مصالح حیاتی، تأیید می کند. مثلاً گاهی ممکن است انسان از زن غیر رسمی خود دارای فرزند شود و نمی خواهد زن رسمیش بداند که او با زنی غیر از او ازدواج کرده تا حسادت زن رسمیش تحریک شده و موجب کینه و دشمنی گردیده و زندگیش را به فساد و تباهی بکشاند و به همین جهت، خبر ولادت بچه را از همه خویشاوندان خود پنهان نگه می دارد تا زمانی که هراسش از به هم پاشیدگی زندگی بر طرف گردد. و چه بسا این امر را تا زمان مرگش مخفی نگه دارد و تنها در هنگام مرگ، رازش را آشکار کند تا نسب فرزندش مجهول نماند و حقوق مالیش تضییع نگردد و چه بسا اتفاق می افتد که پادشاهی دارای فرزندی می شود و آن پادشاه اجازه افشای تولد فرزندش را نمی دهد، تا زمانی که بزرگ شده و به صورت جوان تنومندی درآید، کما اینکه این امر در باره عده ای از پادشاهان «ایران»، «روم» و «هند» نقل گردیده است. مورخین نوشته اند که: «وسفافرید» دختر «افراسیاب» پادشاه «ترک» که زن «سیاه و خش» بود، «کیخسرو» را به دنیا آورد و او را مدتها از جدش «کیکاووس» که پادشاه «بابل» و بیشتر مشرق زمین بود، پنهان داشت و «کیکاووس» تا مدتهای زیادی از

حال او اطلاعی نیافت و حال اینکه چندین سال برای پیدا کردنش جستجو می کرد. این خبر در کتابهای تاریخ به طور مشروح نقل شده و تاریخ نویسان «فارس» علت پنهان نگه داشتن ولادتش و مخفی کردن شخص او را ذکر کرده اند. «محمد بن جریر طبری» در کتاب تاریخش، این قصه را نیز نقل کرده است. [۱] و این قصه مانند قصه «مهدی (عج)» است که خرده بینان، پنهان بودن آن را انکار می کنند، در حالی که نظایر این قصه را در لابلای تاریخ می پذیرند. گاهی ممکن است که برخی از افراد، دارای فرزندی شوند و او را تا مدتها از خویشان خود پنهان نگه دارند، بدین جهت که اگر خویشاوندان وی از وجودش آگاه شوند، ممکن است به خاطر طمع در ارث آن فرد، فرزندش را نابود سازند، تا پس از مرگش، خود اموال او را به اختیار در آورند و او هنگامی وجود فرزندش را آشکار می کند که اطمینان پیدا کند کسی نمی تواند به او گزند برساند. گاهی ممکن است که انسان زن گرفتن و یا دارای فرزند شدنش را پنهان نگه دارد، تا با زنی که با مرد صاحب فرزند ازدواج نمی کند، ازدواج کند و ما این مطلب را در میان مردم به چشم خود دیده ایم. در جهان سیاست این مطلب مشهور است که بعضی از پادشاهان، به خاطر ملاحظه مصالح مملکتی، فرزند خود را از مردم مخفی نگه داشته اند؛ مثلاً گاهی مردم کشوری عقیده داشته اند، کسی که از نسل پادشاه کشور نباشد، حق جانشینی او را ندارد و پادشاه نیز، ولادت فرزندش را پنهان کرده تا بداند که آیا ارتش و رعیت از اطاعتش خارج خواهند شد یا نه و همواره این کار را ادامه داده تا پس از مدتی که امور مملکت استقرار یافته، فردی لایق و مورد نظر را به جانشینی خود نصب کرده و پس از جا افتادن این عمل «فرزندش» را ظاهر ساخته است. گاهی پادشاهی به خاطر ملاحظه پاره ای از مصالح، خود را مخفی کرده و یا شایعه مرگ خود را در بین مردم کشورش پخش کرده تا بداند آیا مرگ وی در میان رعیت از نظر امنیت و یا امور دیگری تأثیر می کند یا نه و حتی امثال این امور در بین مسلمین نیز زیاد اتفاق افتاده است. ما فرزندان زیادی را سراغ داریم که مدتها بعد از مرگ پدر، انتساب وی به پدرش ثابت شده و در این مدت هیچ فردی او را نمی شناخته و تنها به وسیله دو شاهد مسلمان، این مطلب به اثبات رسیده است، این کار به این جهت بوده است که پدر وصیت کرده که نسبت فلان فرزند با وی را افشا نکنند، چرا که انتساب آن فرزند با وی، تنها از جهت فراش بوده که شرع اسلام آن را به خاطر مصالحی عامل انتساب می داند نه به طور حقیقت [۲] ما اگر به تاریخ بنگریم امثال این انگیزه ها را برای پنهان کردن و یا اظهار مرگ فرزند در بین پادشاهان و غیر آنان زیاد خواهیم دید. و نیز تمام تاریخ نویسان اسلامی و غیر اسلامی به طور اتفاق نقل کرده اند که ولادت «ابراهیم خلیل» علیه السلام» از ترس کشته شدن به دست پادشاه زمانش به گونه ای انجام شد که احدی از خویشان او بر آن آگاهی نیافت. [۳] همانگونه که ولادت «موسی بن عمران» علیه السلام» نیز از ترس کشته شدنش به دست «فرعون»، پنهانی انجام گرفت و قرآن صریحاً بیان می کند که «مادر موسی» او را در میان صندوقی نهاد و به میان دریا انداخت و از طریق وحی، اطمینان پیدا کرده بود که فرزندش سالم خواهد ماند و مادر وی این کار را به خاطر حفظ مصالح حضرت موسی انجام داد. [۴]. پس از توجه به مطالب فوق، آیا انتقاد کنندگان می توانند امکان پنهان نگه داشتن «حسن بن علی» ولادت فرزندش را از خویشاوندان و دوستان، انکار کرده و این عمل را خلاف عقل و عادت بدانند؟ و حال اینکه عوامل پنهان کردن ولادت «مهدی» از عوامل پنهان شدن ولادت افراد یادشده، آشکارتر و بی اشکال تر و طبیعی تر است. و ما در صفحات آینده این عوامل را بیان خواهیم کرد. پاورقی [۱] طبری قصه «کیخسرو و کیکاوس» را چنین نقل می کند: «کیکائوس بن کیکباد» که مرکز پادشاهی در «بلخ» بود، پسری به نام «سیاوخش» داشت که از حیث زیبایی و کمالات معنوی بی نظیر بود و به خاطر اینکه از نظر جسمی و روحی، دارای تربیت مناسب گردیده و علم و دانش لازم را کسب کند، «کیکائوس» او را به «رستم بن دستان بن برامان بن حورنگ بن گرشاسب بن ائثرط بن سهم بن نریمان» که «سپهبد سیستان» و نواحی آن بود، تسلیم کرد؛ او نیز «سیاوخش» را در سنین کودکی به سیستان برده و به تربیتش همت گماشت. هنگامی که «سیاوخش» به سن جوانی رسید، آموزگاران ورزیده در رشته های مختلف برایش حاضر نموده و او را در اسب سواری و جنگ آوری و فرماندهی و نیز در علوم عصر، سرآمد گردانید و پس از ورزیدگی کامل او را نزد پدرش فرستاد. «کیکائوس» قبلاً

با «سودابه» دختر «افراسیاب» پادشاه «ترکستان» ازدواج کرده بود. و بعضی گفته اند که این زن، دختر پادشاه «یمن» بوده است. این دختر در «سحر» ورزیده و استاد بود. «سودابه» به خاطر اینکه «سیاوخش» از زیبایی کامل برخوردار بود، عاشق شده و او را به همبستر شدن دعوت کرد، ولی «سیاوخش» امتناع می ورزید و به همین خاطر «سودابه» نزد «کیکائوس» از وی بدگویی کرد تا اینکه کیکائوس را نسبت به او بدبین نموده و علیه سیاوخش بر انگیزانید. سیاوخش به قصد اینکه از کید و مکر سودابه به دور باشد، از «رستم» خواست که از پدرش اجازه بگیرد تا به جنگ افراسیاب، که به شروط صلحی که بین او و کیکائوس در هنگام ازدواج سودابه انجام گرفت عمل نکرده بود، برود. رستم از کیکائوس برایش اجازه گرفت و پدرش نیز لشکر عظیمی برای وی فراهم نمود و سیاوخش را به جنگ افراسیاب فرستاد. هنگامی که آن دو با یکدیگر ملاقات کردند، بینشان صلح برقرار شد و سیاوخش پدرش را از صلح با خبر کرد ولی پدرش او را محکوم نموده و به وی فرمان ادامه جنگ را داد. از طرف دیگر، سیاوخش ادامه جنگ را بدون اینکه افراسیاب شروط صلح را نقض کند، کار زشت و ننگ آور می دانست و به همین جهت از جنگ امتناع ورزیده و فهمید که فکر ادامه جنگ را سودابه به پدرش القا کرده تا از سیاوخش انتقام گرفته باشد، بدین سبب سیاوخش به وسیله یکی از شخصیت‌های برجسته ترک به نام «فیران بن ویسغان» از افراسیاب امان خواسته و به وی ملحق شد و لشکر وی نیز به کیکائوس ملحق شدند. افراسیاب، سیاوخش را احترام فراوان نموده و دختر خود «وسفافرید» را که بعداً مادر کیخسرو شد، به ازدواج او درآورد و سیاوخش به علت دارا بودن کمالات جسمی و معنوی، همواره مورد احترام بی حد افراسیاب بود تا اینکه عاقبت به خاطر عقل و دانش و توانایی جسمی و لیاقتی که سیاوخش از خود ظاهر ساخت، افراسیاب به وی حسادت برده و از او بر سلطنتش بیمناک گردید و چیزی که ترس او را بیشتر کرد این بود که برادر افراسیاب به نام «کیدر بن فشنجان» و دو پسرش نیز به وی حسادت برده و نزد افراسیاب از وی بدگویی کردند تا اینکه تحریکات آنان مؤثر افتاد و به آنان اجازه داد تا وی را به قتل برسانند. و آنان در حالی که زنش دختر افراسیاب به کیخسرو آبتن بود، او را کشته و سپس «مثله» کردند و خواستند جنینی را که در شکم دارد سقط کنند ولی کارشان مؤثر نشد. و از طرفی، «فیران» که واسطه تسلیم سیاوخش گردیده بود، افراسیاب را از انتقام کیکائوس و رستم ترسانده و او را بر عملش توبیخ کرد و به وی گفت «وسفافرید» را تا زمان «نریمان» به وی بسپارد تا اینکه نوزادش را پس از وضع حمل بکشد. افراسیاب نیز دخترش را به وی سپرد، ولی هنگامی که نوزاد به دنیا آمد، «فیران» ترحم کرده و او را نکشت بلکه او را پنهان نمود تا اینکه نوزاد به سن جوانی رسید. از طرف دیگر کیکائوس از جریان امر آگاه گردید و شخصی به نام «بی بن جوذرز» را فرستاد تا از چگونگی حال نواده اش جستجو کند و شخص مذکور نیز مدتهای زیاد بدون گرفتن نتیجه به جستجوی خود ادامه داد تا اینکه مکان او را پیدا کرده و با طرح حيله ای دختر افراسیاب و فرزندش را فراری داده و به نزد کیکائوس برد. (برای آگاهی بیشتر ر.ک: طبری، ج ۱، ص ۵۰۴، چاپ معارف مصر). [۲] در فقه اسلامی این مسئله مسلم است که اگر شخصی با همسر شخص دیگر زنا کند و سپس ادعا شود که از این عمل فرزندی به وجود آمده است، این فرزند متعلق به شوهر زن زنا کننده خواهد بود و باید شخص زنا کننده و آن زن را سنگسار کنند. پر واضح است که این حکم شرع در چنین مواردی نمی تواند فرزند به وجود آمده را در طی زندگی از سرشکستگی و خجالت در میان مردم محفوظ بدارد و به همین جهت، طبیعی خواهد بود که در این صورت، شوهر زن زنا کننده، حاضر نشود در انظار افراد، به چنین فرزند اقرار کند، بلکه همواره انتساب او را به خود مخفی نگه خواهد داشت. [۳] درباره وطن اصلی «حضرت ابراهیم» علیه السلام، بین تاریخ نویسان اختلاف است؛ بعضی گفته اند که اهل «سوس» از نواحی اهواز بوده و بعضی می گویند محل تولدش در «بابل» و عده ای نواحی «کوئی» و برخی «ورکاء» که شهری از اطراف «کسکر» بوده و بعضی «حران» می دانند، کما اینکه در باره پادشاه زمان ابراهیم خلیل، اقوال تاریخ نویسان مختلف است؛ بعضی می گویند پادشاه زمان او شخصی به نام «نمرود بن کنعان بن کوس بن سام بن نوح» بوده که از طرف «ضحاک» استاندار بوده است. و بعضی دیگر می گویند که نمرود» خودش پادشاهی مستقل و اسم اصلیش «زهری بن طهاسفان» بوده و قبل از فارسیان، پادشاهی

داشته و سلطنتش بر مشرق و مغرب زمین گسترش داشته است. علت اینکه ولادت ابراهیم مخفی انجام گردید و وجودش از افراد تا مدت‌ها پنهان نگه داشته می‌شد، این بود هنگام نزدیک شدن ولادت ابراهیم، ستاره شناسان دربار «نمرود» به او خبر دادند که ما در علم ستاره شناسی خوانده ایم که به زودی در شهر تو پسری به نام «ابراهیم» متولد خواهد شد که مخالف دین و روش شما خواهد بود و همه بتهای شما را در تاریخ معین از بین خواهد برد. هنگامی که سال تولد ابراهیم که «منجمین» خصوصیات آن را بیان کرده بودند فرا رسید، نمرود دستور داد که تمام زنهای آبتن را به زندان افکنده و زیر نظر بگیرند، ولی مادر ابراهیم چون هنگام ازدواج با پدر ابراهیم (در اینکه پدر ابراهیم آزر و یا «تارخ» بوده، بین اهل تاریخ اختلاف است و روایات شیعه اولی را به شدت رد نموده و با کمال تأکید، دومی را تأیید می‌کند ولی ظاهر قرآن کریم دلالت بر این می‌کند که پدرش آزر بوده است) (به سوره انعام، آیه ۷۴ مراجعه شود)، دختر نوری بوده و ابراهیم اولین ثمره این ازدواج بوده است، آثار حمل در وی چندان نمایان نگردیده بود. در این سال هر پسری که متولد می‌گردید به دستور نمرود کشته می‌شد. هنگامی که مادر ابراهیم احساس درد زایمان نمود، مخفیانه به غاری که نزدیک شهر بود، پناه برد و در آن غار، ابراهیم را به دنیا آورد و سپس او را تمیز کرده و لباس پوشاند و در غار گذارده و در آن را بست و به خانه اش برگشت و در اوقات لازم به او سر می‌زد و هروقت که به دیدنش می‌رفت، می‌دید که انگشت ابهام خود را می‌مکد. بعضی می‌گویند که خداوند غذای او را از همان انگشت قرار داده بود. مادرش تا مدت‌ها برای خبرگیری از ابراهیم به غار می‌رفت و به او رسیدگی می‌نمود تا اینکه ابراهیم بزرگ شد و به حد رشد رسید. نقل می‌کنند وی در غار که بود به سرعت رشد می‌کرد به حدی که هفته ای بر او به اندازه ماهی و ماهی به اندازه سالی می‌گذشت تا اینکه پس از مدتی مادرش او را از غار خارج کرد و به شهر آورد و در بین مردم به مراوده و رفت و آمد واداشت. در این زمان بود که ابراهیم به مطالعه تکوینی پرداخته و در باره ماه و خورشید و ستارگان فکر می‌کرد و در باره آنها مناظره می‌نمود، همانگونه که قرآن نقل کرده است. این قصه به نحو دیگری نیز ذکر شده است؛ علاقه مندان به، (تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۲۱ - ۱۲۰ مراجعه کنند). [۴] در باره «موسی بن عمران» قرآن کریم بیش از هر پیغمبری سخن گفته و شرح زندگی او را مبسوط تر از شرح زندگی دیگران بیان نموده. در این رابطه به سوره های طه، شعراء، انبیاء، اعراف و انعام و نیز به کتابهای تاریخ مراجعه شود. تاریخ نویسان می‌گویند زمانی که موسی به پیغمبری برگزیده شد، هشتاد ساله بود و در این مدت، از فرعون پنهان بود، (طبری، ج ۱، ص ۱۹۹ - ۱۹۸).

ولادت حضرت مهدی علیه السلام قطعی است

و اما این ادعا که هیچ کس از وجود پسری برای «حسن بن علی» خبر نداده، مطلبی است بسیار نادرست و مخالف با واقع، بلکه اطمینان به وجود فرزندی به نام «مهدی» برای «حسن بن علی»، بیشتر از اطمینانی است که در باره وجود سایر فرزندان افراد از راههای متعارف حاصل می‌گردد. به خاطر اینکه اثبات ولادت فرزند، برای انسان از چندین راه ممکن است: اول: به این طریق که قابله و یا زن دیگری در هنگام ولادت حاضر شود و در حضور مردم به فرزند بودن مولود، برای شخص مورد نظر، تصریح کند. دوم: صاحب فراش اعتراف کند که صاحب فرزندی گردیده است. سوم: دو نفر مسلمان عادل شهادت دهند که پدر، اقرار به وجود فرزند کرده است. در مورد «مهدی» همه این راهها به اثبات رسیده است. به این گونه که گروه زیادی از اهل فضل و علم و از مردان و زنان متدین و با خدا، همواره از «حسن بن علی» نقل کرده اند که شخص وی به وجود فرزندی به نام «مهدی» اعتراف نموده و در حضور آنان به امامتش بعد از خود تصریح کرده است. و به بعضی آنان «مهدی» را در حال طفولیت و به بعضی دیگر در حالی که به صورت جوان نوری بوده، نشان داده است. و نیز این مطلب به اثبات رسیده که شخص «مهدی» پس از پدرش، پرسشهای شیعیان را پاسخ می‌داده و به آنان امر و نهی می‌کرده و شیعیان، وجوه مالی خود را به نمایندگان وی تسلیم می‌کرده اند و من نامهای عده ای از افراد مورد اطمینان که این مطالب را از «حسن بن علی» نقل کرده و همواره در حضورش بوده اند و نیز

اسامی بیشتر کسانی که پس از «حسن بن علی» به خدمتش می رسیده اند، در کتابهایم خصوصاً در کتاب «الارشاد فی معرفه الله علی العباد» و کتاب «الایضاح فی الامامة و الغیبة» نقل کرده ام، کسانی که طالب آگاهی بیشتری به آنها رجوع کنند.

انتقاد ۲ و پاسخ آن (انکار ولادت)

انتقاد کنندگان می گویند: «جعفر بن علی» تولد فرزندی برای برادرش را شدیداً انکار کرده و به همین جهت پس از مرگ «حسن» اموالش را تصاحب کرده و پادشاه وقت را به توقیف کنیزان و زنان و به جستجوی آبستن بودن آنان واداشت و ریختن خون کسانی را که ادعای پسری برای برادرش می کرده اند، جایز می شمرد. این انتقاد مانند انتقاد قبلی کاملاً بی اساس بوده و از چند جهت مردود است: ۱- استدلال به عمل فردی بر صحت آن عمل، در صورتی صحیح و پذیرفته است که آن شخص از خطا و اشتباه به دور بوده و هرگز گناهی از او سر نزنند و همه امتهای اسلامی در این امر اتفاق دارند که «جعفر بن علی» چنین مقامی را نداشته و فرزند امام بودنش، این مقام (عصمت از گناه) را برایش ممکن نمی کرده. تأیید بر این مطلب آنکه در گذشته افراد زیادی بوده اند که فرزند پیامبر بوده و گناهان بزرگی مرتکب شده اند. قرآن صریحاً نقل می کند که پسران «یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل الرحمن» علیه السلام با اینکه پیغمبر زاده بودند، در حق برادر خود «یوسف» ظلم کرده و با آن تعهد و پیمان شدیدی که «یعقوب» در حفظ یوسف از آنان گرفته بود، باز فریب شیطان را خورده و او را با آن وضع دلخراش در چاه افکندند و مدت‌ها «یعقوب» را به اندوه و غصه فراق «یوسف» مبتلا کردند و برای بی گناه جلوه دادن خود، نزد یعقوب، به دروغ متوسل شده و گفتند که پسر را گرگ خورده و بر این دروغ نیز سوگند خوردند. هنگامی که «پیغمبر زادگانی» همچون پسران یعقوب با علم به نادرستی اندیشه و کار خود، چنین اعمالی مرتکب شوند آیا بعید است که نظیر چنین اعمالی از کسی که مقامش از آنها به مراتب پایین تر می باشد از روی علم و آگاهی صادر شود؟ ۲- انکار «جعفر» نسبت به فرزند برادرش، با اینکه علم به وجود آن داشته، بسیار طبیعی و طبق انتظار است؛ به خاطر اینکه اسباب طبیعی ای که جعفر را در آن زمان وادار کرد که فرزند برادرش را انکار کند، بسیار بود: اولاً: «حسن بن علی» دارای اموال زیادی بود که اگر به دست «جعفر» می رسید، می توانست به وسیله آن به تمام خواسته های نفسانی و آرزوهای مادی خود برسد. ثانیاً: «حسن بن علی» در انتظار شیعیان، دارای آنچنان مقام ارجمند و والایی بود که شیعیان او را در همه امور شخصی و اجتماعی، بر خود مقدم داشته و در برابر او مطیع و فرمانبردار بودند. رضای او را رضای خداوند و غضب او را غضب خداوند می دانستند. [۱]. و ثالثاً: «حسن بن علی» در زمان خود، مرجع و مسؤول امور مادی و معنوی شیعیان بود و همه افراد شیعه، خمس و زکات اموال خود را به عنوان یک وظیفه الهی به او و یا به وکیل او تقدیم می کردند تا او به افرادی که استحقاق استفاده از آنها را دارند، برساند و جعفر می دانست که شیعیان این عمل را پس از «حسن بن علی» نسبت به جانشینی او انجام خواهند داد. آیا پس از این همه انگیزه های تحریک کننده ای که برای انکار «مهدی» از طرف جعفر وجود داشته، باز هم انتقاد کنندگان می توانند به انکار چنین شخصی استدلال کرده و انکارش را شاهی بر درستی مدعای خود بدانند؟! در حقیقت استدلال این دسته بر نفی «امامت مهدی (عج)» به انکار جعفر، مانند استدلال عده ای از یهود و نصاری بر نفی پیامبری «محمد» صلی الله علیه و آله وسلم» به انکار «ابولهب» عموی پیغمبر اسلام و انکار «اکثر بنی هاشم» و «بنی امیه» و جنگ کردن آنان با وی می باشد. با اینکه «ابولهب» در حالی رسالت «محمد» را انکار می کرد که دلیل واضح و آشکار «معجزه» بر پیغمبری وی وجود داشت و شب و روز در پیش چشمش علایم و نشانه های نبوت وی ظاهر می گشت. و حال اینکه کشف حقیقت برای جعفر و کسانی امثال او که از حقیقت امر به خاطر مصالحی به دور نگه داشته می شدند چندان آسان نبود. خلاصه، کسانی که در انکار اینگونه مطالب به انکار «جعفر بن علی» و یا انکار «ابی جهل» و «ابی لهب» استدلال کنند نمی توان آنان را در ردیف دانشمندان بی طرف و یا از فقهای اسلام شمرد، بلکه در حقیقت جزو عوام و نادانان محسوب خواهند شد. ۳- تاریخ نویسان شیعه و آن دسته از غیر شیعیان که نسبت

به سرگذشت افراد و افکار آنان و اموری که انگیزه ظهور آرا و نظریات آنان می گردد توجه و دقت خاصی دارند، عده ای وضع اخلاقی و زندگانی «جعفر بن علی» و عواملی را که موجب انکار وی نسبت به «مهدی» فرزند برادرش گردیده و او را وادار کرده که خلیفه وقت را نسبت به جانشین حسن و شیعانش تحریک کند، نقل کرده اند که اگر من آنها را بیان کنم حقیقت امر واضح شده و سوء نیت جعفر را درک خواهند نمود، لیکن اموری چند، مرا از این کار باز می دارد که یکی از آنها این است که از اولاد «جعفر»، افراد زیادی وجود دارند که حقیقت را دریافته و به وجود «مهدی» و مقام والای او اعتراف می کنند و خوش ندارند که به جدشان نسبت خاصی داده شود، بلکه آن مقدار که من در این زمان دقت و مطالعه کرده ام هیچکس از اولاد جعفر را ندیده ام که در این مسأله بر خلاف «امامیه» اعتقادی داشته باشد، بلکه همه آنان قایل به «زنده بودن» مهدی (عج) بوده و منتظر «ظهور» او هستند و مقتضای اخلاق انسانی و اسلامی این است که من نیز قلوب آنان را جریحه دار نکرده و از گذشته آنان ذکری به میان نیاورم. احوال «جعفر» وجود ندارد. وانگهی با همین مختصر که در اینجا بیان شد، جواب همه کوه فکرائی که فرزند «حسن بن علی» را انکار می کنند، مانند معتزله، حشویه، زیدیه، خوارج و مرجئه [۲] داده می شود و نیازی به ذکر نمی باشد. پاورقی [۱] ذکر این قصه در اینجا بی مناسبت نیست. مصنف رحمه الله در کتاب «ارشاد» نقل می کند که: روزی در مجلس «احمد بن عبید الله خاقان» که از طرف «المعتز بالله» و «المستعین بالله عباسی» رئیس دارایی قم بود، صحبت از امام ما شیعیان به میان آمد. «احمد» با اینکه مذهب «اهل تسنن» داشت و با اولاد علی بسیار دشمن بود، فصل کاملی در فضایل و کمالات و اخلاق «حسن بن علی بن محمد بن الرضا» بیان کرده و گفت: من در سامرا که بودم از نظر وقار و احترام و پاکدامنی و بزرگواری هیچ کس را مانند «حسن بن علی» ندیدم. حتی پیرمردان بسیار محترم و فرماندهان ارتش و وزرای کشور نیز همواره او را احترام کرده و او را در مجالس، بر خود مقدم می داشتند. روزی در مجلس پدرم نشسته بودم که پیش خدمتی وارد شده و با صدای بلند گفت: «ابومحمد بن الرضا» در دم خانه است. پدرم تا این خبر را شنید فریاد زد: اجازه دهید. من از اینکه کسی را در محضر پدرم به کنیه نام بردند بسیار تعجب کردم چون بنا نبود که در محضر او کسی را به غیر از اسم نام ببرند جز «خلیفه» یا «ولیعهد خلیفه» و یا کسی را که خلیفه دستور دهد. پس از دقایقی دیدم که شخصی گندمگون، خوش قد و بالا، نیکو صورت، در سن جوانی و با هیبت و وقار خیره کننده ای وارد شد. هنگامی که چشم پدرم به وی افتاد، بی اختیار چند قدمی به استقبالش شتافت و او را در آغوش گرفت و صورت و سینه او را بوسید و دستش را گرفته و برجای خود نشانید در حالی که هرگز چنین برخوردی با هیچکس از «بنی هاشم» و فرماندهان ارتش و وزرا نمی کرد. پس از چند دقیقه ای پیش خدمتی خبر داد که «موفق عباسی» - که از فرزندان خلیفه بود - در راه است. و همیشه رسم بر این بود که هر زمان که «موفق» بر پدرم وارد می شد، قبل از او، پیشخدمتان و اطرافیان او وارد می شدند و از در اطاق تا جایگاه نشستنش به صف می ایستادند تا هنگامی که خارج شود. پدرم همچنان با «حسن بن علی» صحبت می کرد تا زمانی که پیش خدمتان خصوصی «موفق» وارد شدند. در این هنگام پدرم به «حسن» گفت: فدایت شوم! اگر می خواهی برو و سپس او را بدرقه کرد و به پیش خدمتان دستور داد تا او را مخفیانه از در دیگری که چشم موفق به او نیفتد، خارج کنند. من از این برخورد پدرم با «حسن»، بی نهایت در شگفت بودم تا اینکه در شب، پس از نماز عشا به خدمتش رفتم و گفتم آن مردی که امروز صبح به او آن همه احترام کردی و فدایت شوم می گفتی، چه کسی بود؟ گفت: او «حسن بن علی» معروف به «ابن الرضا» امام «رافضیان» است و پس از ساعتی سکوت، گفت: پسر! اگر امامت از خلفای «بنی عباس» بیرون رود، هیچکس از «بنی هاشم» بجز او استحقاق این مقام را ندارد، چون بسیار مرد دانشمند و پرهیزگار و با صلاحیتی است و پدرش نیز بسیار مرد دانشمند و محترمی بود. احمد می گوید من از گفتار پدرم به فکر فروورفته و تصمیم گرفتم که در باره او جستجو کنم. از هر فردی از «بنی هاشم» یا ارتشیان، قضاة، فقها و غیر آنان که در باره او پرسش نمودم، دیدم از وی تعریف نموده و به او فوق العاده احترام می گذارند و او را بر همگان مقدم می دارند. روزی بعضی از «اشعری ها» از پدرم در باره «جعفر» برادر «حسن» سؤال کردند، پدرم پاسخ داد جعفر فردی نیست که قابل

پرسش باشد و یا با حسن مقایسه گردد. جعفر مردی است که فسق می کند، شراب می نوشد، بی بند و بار است و هیچ احترامی برای خود قایل نیست. روزی پس از وفات برادرش در محضر پدرم از او صحبت‌هایی شنیدم که گمان نمی کردم تا این اندازه شخص پست و فرومایه ای باشد. و آن اینکه از پدرم خواهش می کرد که مقام و رتبه برادرم را برای من قرار ده و من در عوض، هر سال بیست هزار دینار به تو می دهم. پدرم از شنیدن این کلمات به غضب آمده و به وی گفت: ای نادان! خلیفه دائماً به پیروان پدر و برادرت شدیداً فشار وارد آورده و همیشه بر فرق آنان کوبیده است، به این نیت که آنان را از دوستی و پیروی آن دو باز دارد و موفق به چنین کاری نشده است، اگر تو در انتظار پیروان پدر و برادرت آن مقام را داشته باشی، هیچ احتیاجی به کمک و یاری خلیفه و غیر او نخواهی داشت. و اگر نزد آنان چنین مقامی نداشتی، تبلیغ و یاری ما هیچ تأثیری برایت نخواهد داشت. سپس به او بی‌اعتنایی نموده و دستور داد که دیگر به او اجازه ورود به خانه را ندهند تا اینکه پدرم از دنیا رفت و من هنگامی که از «سامرا» خارج شدم او نیز بر همین حال بود و خلیفه نیز همیشه به دنبال فرزند «حسن بن علی» می گردید ولی اثری از او نمی یافت. و پیروان «حسن بن علی» نیز همواره عقیده دارند که حسن از خود پسری گذاشته است که در «امامت امت» جانشین او است و در حال غیبت بسر می برد و پس از مدت درازی، ظهور خواهد نمود و دنیا را از ظلم و جور خواهد رها نمود. (الارشاد، ص ۳۶۶ - ۳۶۳، چاپ مشهدی اسدی). [۲] توضیح عنوانهای یاد شده در متن کتاب که مؤلف معظم کراراً از آنها یاد کرده، محتاج تفصیل و بحث زیادی است که پاورقی کتاب محل آن نیست، ولی برای اینکه خوانندگان محترم تا اندازه ای از معانی و حقایق این الفاظ آگاهی پیدا کنند ما بطور اجمال به شرح آنها می پردازیم: معتزله مشهور بین «متکلمین اسلامی» در باره وجود آمدن «معتزله» این است که وقتی «واصل بن عطاء غزال» جزو اصحاب «حسن بصری» بود، بحث بسیار حساسی بین «خوارج» که عده ای زیادی بودند و در عین حال در عقاید خود بسیار سرسخت و قشری برخورد می کردند و بین «حسن بصری» که مرد بسیار با هوش و انتقاد کننده بود، آغاز شد و آن بحث این بود آیا کسانی که مرتکب گناهان کبیره می شوند، کافرند یا مؤمن؟ «خوارج» می گفتند این افراد کافرند و احکام کفر را باید بر آنان جاری کرد. «حسن بصری» و شاگردان وی می گفتند که این افراد مؤمن اند و احکام ایمان را باید بر آنان جاری ساخت. پس از بحثهای زیاد، «واصل بن عطا» که از شاگردان مهم و دانشمند حسن بود، اعتقاد پیدا کرد که این دسته از افراد، نه کافرند و نه مؤمن، بلکه فاسق اند و این عقیده را به «المنزله بین المنزلتين، عقیده حد وسط» نام نهاد و سپس از مجلس درس «حسن بصری» کناره گیری کرده و با عده ای از اهل مجلس حسن، جلسه جداگانه ای تشکیل داد و بعد از مدت اندکی، «عمرو بن عبید» نیز به وی ملحق شد. بعضی نقل کرده اند که حسن آنان را از مجلس درس خود بیرون کرد. به هر حال به این جهت آنان به «معتزله» مشهور شدند؛ یعنی کسانی که از مجلس درس حسن عزلت گزیده و عقیده جداگانه ای نسبت به «خوارج» و «حسن» انتخاب کردند. در بعضی از کتابهای معتبر، علت نامگذاری آنان به این اسم، چیز دیگری بیان شده است. «حسن بن موسی نوبختی» در کتاب «فرق الشیعه» و «سعد بن عبدالله اشعری قمی» در کتاب «المقالات والفرق» گفته اند: هنگامی که «عثمان» کشته شد، تمام مردم با «علی» بیعت کردند ولی پس از مدتی اختلاف پیدا کردند، یک دسته بر بیعت علی «علیه السلام» باقی ماندند و دسته دیگر، با عده ای از سرشناسان اصحاب پیغمبر؛ مانند «سعد بن ابی وقاص»، «عبدالله بن عمر بن خطاب»، «محمد بن مسلمه انصاری» و «اسامه بن زید بن حارثه کلبی» از بیعت با «علی «علیه السلام» عزلت گزیده، نه در جنگ با آن حضرت و نه در جنگ با مخالفان او شرکت نکردند و گفتند جنگ با هیچکدام از این دو دسته جایز نیست. و به همین جهت آنان را «معتزله» نامیده اند و برای همیشه بنیانگذاران «معتزله» گردیدند. بعضی از آگاهان نیز نوشته اند که پس از مدتی «احنف بن قیس تمیمی» با عده ای از «بنی تمیم» نیز از علی «علیه السلام» جدا شد و گفت: من بدین جهت از جنگ کناره گیری کردم که جان و مالم حفظ شود به خاطر اینکه اعتقاد به کناره گیری داشته باشم. دکتر جواد مشکور، در پاورقی هایی که بر کتاب «المقالات والفرق» نوشته، می گوید: «جولد تیسهر» علت نامگذاری آنان را به این اسم این می داند که آنان در اول امر، جزو زهاد و افراد گوشه گیر و اعراض کننده از

دنیا بوده اند و «واصل بن عطا» نیز از این دسته بوده است. در حالات وی نقل شده که از دنیا رفت در حالی که یک دینار یا درهمی از او باقی نماند. حتی ما در قرن چهاردهم هجری بعضی از افراد را می بینیم که بر آنان عنوان «پیرمردی از پارسایان معتزله» اطلاق می کنند، ولی آنچه نظریه مشهور را تأیید می کند تصریح شیخ مؤلف است، به اینکه معتزله از زمانی که «واصل بن عطا» از حسن بصری جدا شد، بوجود آمده اند. «شیخ» در کتاب «اوائل المقالات، صفحه ششم» پس از نقل نظریه مشهور می گوید: «ولم یکن قبل ذلک يعرف الاعتزال ولا کان علماً علی فریق من الناس». یعنی: «قبل از این، گروهی به نام «معتزله» و یا حرکتی به نام «اعتزال» شناخته نگردیده بود». و نظر «شیخ» از این جهت نیز قابل توجه است که وی با بعضی از بزرگان معتزله مانند «ابی القاسم بلخی»، «قاضی عبدالجبار رازی»، «ابی سعید استخری» و «ابی الحسین بصری» همزمان بوده است. به هر حال، چه علت نامگذاری معتزله آن باشد که مشهور «کلامیین» گفته اند و چه علت آن یکی از دو مطلبی باشد که نقل کردیم، ولی این امر مسلم است که آنان به عنوان یک گروه بسیار مهم و دارای عقاید خاصی، در تاریخ مسلمین مطرح شده اند؛ آنان در مسایل اعتقادی و علمی اسلام، دارای عقاید مخصوصی هستند و «عبدالکریم شهرستانی» در کتاب «ملل و نحل» مفصلاً عقاید آنان را ذکر کرده که ما نیز مختصری از آنها را نقل می کنیم. معتزله می گویند: عقل در مسایل دینی می تواند حکومت کند و آن را یکی از راههای رسیدن به حقیقت می دانند و این عقیده از زمان «مأمون» تا زمان «متوکل عباسی» مورد تأیید دستگاه حکومتی بوده و از اصول عقیدتی «دولت عباسی» در این مدت بوده است. می گویند: حسن و قبح افعال را فقط «عقل» می تواند تشخیص بدهد و «شرع» تنها حکم آن را بیان می کند. و آنان خلقت اصلح را بر خداوند واجب می دانند. و همچنین معتقدند صفات خداوند زاید بر ذات او نیست، بلکه آنها را جزو ذات او می دانند و می گویند که صفت «قدیم» ویژه خداوند است و بر هیچ موجود دیگر نمی تواند اطلاق شود. و قرآن کریم را مخلوق و آفریده خدا می دانند و در دنیا و آخرت، خداوند را قابل دیدن نمی دانند. و ملاحظه حکمت و مصلحت را در افعال خداوند واجب می دانند. و پاداش نیکو دادن به بندگان مطیع و فرمانبردار و مجازات کردن مرتکب شونندگان گناهان کبیره را بر خداوند واجب می دانند. این نکته را یادآور می شویم که از نظر اعتقادی، «معتزله» نسبت به مذهب «شیعه» نزدیکترین مذاهب اسلامی است و به همین جهت با شیعه، در تمام عقاید یادشده، توافق کامل دارند. حشویه «حشو» در لغت به چندین معنا آمده است: ۱ - چیزهایی که داخل تشک یا لحاف می گذارند، مانند پنبه و یا ریزه های پارچه. ۲ - اشیای حقیر و بی مقدار یا مردم حقیر و پست. ۳ - چیزهایی که از نظر جسم کوچک و خرد باشد. و شاید به همین جهت، به اطرافیان شخص مهم و موجه، «حواشی و حاشیه» می گویند. و در اصطلاح به معنای چیز زایدی است که هیچ فایده ای نداشته باشد و به همین جهت در میان اهل کلام به عده ای از صاحب نظران اسلامی، «حشویه» می گویند؛ چونکه آنان یک عده از روایات منسوب به پیامبر و امامان را که با عقل و منطق و روایات مسلمة و آیات محکمه قرآن سازگار نیست، تنها به این سبب که جزو روایات حساب می شود، صحیح و معتبر دانسته و آنها را نقل می کنند. و در حقیقت آنان همان طایفه «اخباری» هستند که گاهی از آنان به نام «حشویه» و گاهی به نام «بتربه» یاد می شود و سر دسته آنان افرادی از اهل سنت اند؛ مانند «سفیان ثوری»، «شریک بن عبدالله»، «ابن ابی لیلی»، «محمد بن ادریس شافعی»، «مالک بن انس»، «حسن بن صالح بن حی»، «کثیر النوا»، «سالم بن ابی حفصه»، «حکم بن عیینة»، «سلمة بن کهیل» و... «حشویه» در باب اعتقادات اسلامی، دارای عقاید و نظریات خاصی هستند که ما بعضی از آنها را نقل می کنیم: «حشویه» می گویند: انسان در انجام اعمال خیر و شر، مجبور و بدون اختیار است. آنان معتقدند «خداوند» از نظر خلقت، شبیه انسان است!! و خداوند مانند انسان، دارای نفس و بدن و گوش و چشم و دست می باشد!! و در این باره به ظاهر آیات قرآن استدلال می کنند. و همینطور هر روایتی را که فرد دانشمند و مورد اعتمادی از پیغمبر نقل کند و سلسله راویان آن را به طور مشخص ذکر کند، آن روایت از نظر آنان حجت و معتبر خواهد بود. از دیگر عقاید آنان این است که معتقدند «علی علیه السلام»، «طلحه»، «زبیر» و «عایشه» در جنگ با یکدیگر خطا کردند و کسانی که به هیچکدام از آنان کمک نکرده و ساکت نشستند، راه درست رفته و عمل صحیح انجام دادند و جنگ آنان با

یکدیگر، مورد تأیید ما نیست ولی خودشان را دوست داریم و از سایر اعمالشان پیروی می کنیم و خوب و بد آنان را به خدا و می گذاریم. همچنین آنان می گویند: «علی علیه السلام» از تمام مردم افضل و اعلم است ولی «امامت» او از هنگامی محقق شد که مردم با او بیعت کرده و «خلافت» را به دست او سپردند و قبل از آن امام نبود!!! برای آگاهی بیشتر به کتابهای «فرق الشیعه نوبختی»، «المقالات و الفرق» و «ملل و نحل» رجوع شود. زیدیه «زیدیه» گروهی هستند که ادعای پیروی و هواخواهی از «زید» فرزند امام چهارم شیعیان «علی بن الحسین» معروف به «زین العابدین» و «زید پسر حسن بن علی» می کنند. در تاریخ ملت‌های اسلامی، نسبت هایی به «زید» داده اند که این نسبت‌ها از نظر روایاتی که از پیشوایان شیعه در باره وی به ما رسیده، بکلی مردود است. در شأن «زید» همین بس که امام هشتم شیعیان «علی بن موسی علیهما السلام» در باره وی به «مأمون عباسی» می گوید: عمومیم «زید» یکی از دانشمندان «آل محمد» بود، برای خدا به خروش آمد و به خاطر او با دشمنانش به جهاد پرداخت تا اینکه در راه او به شهادت رسید، به خدا سوگند! که «زید» از اهل این آیه بود «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ...» (حج / ۷۸)؛ یعنی: «او در راه خدا جهاد کنید، و حق جهادش را ادا نمایید! او شما را برگزید...». «امام جعفر بن محمد علیهما السلام» نیز قریب به همین مضمون در مدح زید سخن گفته است و انگیزه قیام مسلحانه او بر ضد «هشام بن عبدالملک» خلیفه اموی، چیزی جز امر به معروف و نهی از منکر و شنیدن دشنام به پیغمبر اسلام در مجلس وی نبوده است. بلکه می توان گفت که اکثر قیامهایی که از طرف «سادات بنی الحسن» انجام گرفته، بر پایه حق و به عنوان دعوت به امام برحق و مورد اعتماد «امامان شیعه» بوده و شعار تمام آنان دعوت به امام برحق و مورد قبول خدا و خلق «الرضا من آل محمد» بوده است. و در بعضی از مواقع، تصریح به آن می کرده اند، همانگونه که «یحیی بن عمر» نیز در گرما گرم جنگ با قدرت حاکم وقت، این مطلب را اعلام کرد. و آنچه به نام «مذهب زیدیه» در تاریخ نقل گردیده، چیزی است که از طرف هواخواهان و طرفداران فدایی او به وقوع پیوسته و هیچ ارتباطی به شخص «زید» ندارد. بنا براین، آنچه «عبدالکریم شهرستانی» در کتاب «ملل و نحل» در باره وی، از اعتقادش به نسبت خلیفه اول و دوم نقل کرده و او را در ردیف شاگردان «واصل بن عطا» رئیس «معتزله» پنداشته و ادعا می کند که شیعیان کوفه به خاطر عقاید خاص وی او را از خود راندند و «امام محمد باقر» برادرش با وی در باره این عقاید بارها مناظره کرده، همگی بی اساس بوده و هیچ پایه ای ندارد. «زیدیه» چند دسته هستند؛ مانند: «جارودیه»، «صاحبه»، «یعقوبیه»، «بتریه» و «سلیمانیه». راجع به عقاید آنان مطالب ضد و نقیضی نقل شده که ما در مقام بررسی و تحقیق آنها نیستیم، فقط آنچه را که در کتابهای تاریخ از آنان نقل کرده اند، ذکر می کنیم. عده ای از «زیدیه» عقیده دارند که «علی بن ابی طالب»، پس از پیغمبر اسلام افضل مردم بوده است و در عین حال، مردم حق داشتند که غیر از او را انتخاب کنند و ولایت و حکومت کسی را که مردم از روی رضایت انتخاب کردند، بحق بوده و اطاعت مردم از او نیز واجب است. و اگر امت اسلامی بر شخصی غیر از او اجتماع کردند، امامتش ثابت می شود و هر کس از «قریش» و «بنی هاشم» حتی اگر آن کس «علی» باشد، با فرد منتخب مردم، مخالفت کند کافر و گمراه خواهد بود!! و انتخاب «ابی بکر» از روی حکمت و دور اندیشی بوده است؛ چونکه اکثریت مردم مسلمان با «علی بن ابی طالب»، به خاطر جنگها و مبارزاتی که انجام داده و نیز به خاطر حق طلبی هایی که همواره در طی زندگی، از او به ظهور رسیده بود، موافق نبوده و از او اطاعت نمی کردند. و اصولاً توده مردم به فرد سختگیر و یکدنده چندان تمایلی نشان نداده و از چنین فردی خوششان نمی آید و همواره به افراد سازگار و معتدل بیشتر میل نموده و نزدیکتر می شوند. حتی هنگامی که «ابی بکر»، «عمر» را انتخاب کرد، فریاد مردم بلند شد که «ابی بکر» مرد بی رحم و سختگیری را بر ما به خلافت گماشته است. ولی «ابی بکر» بر خلاف «علی»، پیر مردی ملایم و معتدل بود که کسی را نکشته و با کسی در نیفتاده بود و به همین خاطر همه مردم از او راضی بوده و اطاعت می کردند و مصلحت اسلام و مسلمین اقتضا می نمود که خلیفه پیغمبر در آن اوضاع و احوال، یک چنین فردی باشد. عده ای از آنان می گویند: «علی» پس از پیغمبر اکرم «صلی الله علیه و آله وسلم» افضل مردم است. و کسانی که مقام خلافت را از علی «علیه السلام» گرفتند، کافر گردیده و آن دسته از امت پیغمبر که از آنان پیروی کردند

کافر شده اند. و امامت بعد از حضرت علی، حق امام حسن و بعد از امام حسن، حق امام حسین «علیهم السلام» بوده و پس از امام حسین «علیه السلام» امام باید از اولاد امام حسن و حسین انتخاب شوند به شرط اینکه اولاً: در بین اولاد آن دو به نحو شورایی و انتخابی انجام گیرد و ثانیاً: کسی که انتخاب می شود باید قیام مسلحانه نموده و حکومت تشکیل دهد. ولی کسی که در خانه بنشیند و پرده بر روی خود کشیده و هیچ دعوتی نکند، لایق مقام امامت نخواهد بود. و هر فرد از فرزندان حسن و حسین که به طور انحصاری، ادعای خلافت کند و این حق را برای فرزندان دیگری قایل نباشد، بدون شک امامتش باطل و پیروی از او گمراه کننده است. عده دیگری از آنان، رجعت و بازگشت امامان شیعه را به دنیا قبول ندارند. در اینجا سه نکته را یادآور می شویم: اول اینکه: طبق نقل اهل اطلاع، «زیدیه» از نظر اصول عقیدتی و افکار مذهبی از معتزله پیروی می کنند، ولی از نظر احکام و فروع عملی، غالباً پیرو مذهب «ابوحنیفه» می باشند. دوم اینکه: از لابلای تاریخ زندگی زیدیه و از مجموع حرکتهای مسلحانه آنان چنین استنباط می شود که آنان هر کدام از دو مسأله خلافت و امامت را به طور جداگانه مورد توجه قرار داده اند و قیام مسلحانه و انتخاب مردم یا انتخاب فرزندان حسن و حسین را تنها در مسأله خلافت و حکومت شرط می دانسته اند و اما مسأله امامت را فقط درونی و الهی دانسته و در انتخاب امام، ابتدا چنین شروطی را لازم ندانسته اند، برای کشف این نکته به کتابهای «المقالات والفرق اشعری»، «فرق الشیعه نوبختی» و «بحار مجلسی» رجوع شود. سوم اینکه: «زیدیه» در ادوار تاریخ، در بعضی از سرزمینهای اسلامی، حکومتهایی نیز به نام خود تشکیل داده اند. یکی از دولتهای آنان به وسیله اولاد «امام حسن مجتبی «علیه السلام»» در سالهای ۹۲۶ - ۷۹۱ میلادی در شمال آفریقا تشکیل شد که به نام دولت «ادریسین» مشهور گشت. و دیگری نیز به وسیله «اولاد امام حسن مجتبی «علیه السلام»» در سالهای ۹۲۸ - ۸۶۳ میلادی در «طبرستان، مازندران» تأسیس گردید. و دولت دیگر، در «یمن» تشکیل گردید که تا این اواخر وجود داشت و سپس منقرض شد. خوارج لفظ «خوارج» از نظر لغت، بر هر فرد و یا گروهی اطلاق می شود که از اطاعت و فرمان حکومت وقت، شانه خالی کرده و علیه آن قیام مسلحانه کند. و از نظر اصطلاح تاریخ اسلام، مقصود آن دسته از افرادی هستند که در جنگ «صفین» از لشکر «علی بن ابی طالب «علیه السلام»» جدا شده و به بهانه اینکه «علی» به «حکمین» رضایت داده، علیه او شوریدند و ما این واقعه را به نحو اختصار برای خوانندگان عزیز بازگو می کنیم: هنگامی که در صفین، جنگ بین «علی» و «معاویه» مغلوبه شد و نزدیک بود که لشکر معاویه به وسیله «مالک اشتر نخعی» شکست بخورد و ارتش وی از هم پاشد اما «عمرو عاص» مشاور مخصوص «معاویه» به خاطر اینکه طرفداران علی «علیه السلام» را فریب دهد و آنان را وادار کند که دست از جنگ بکشند و بدینوسیله از ورود ضربه نهایی بر پیکر معاویه جلوگیری به عمل آورد، دستور داد تا اهل شام «قرآن» را بر سر نیزه کنند و اعلام دارند که به مصالحه شرافتمندانه ای که قرآن تصدیق کند و به هر طرفی که قرآن حق به آن طرف بدهد حاضر به تسلیم اند. اهل شام نیز چنین کردند و این حيله کاملاً کارگر افتاد، به این معنی که در اولین لحظه ای که این عمل ریاکارانه انجام گردید، «اشعث بن قیس کندی»، «مسعر بن فدکی تمیمی» و «زید بن حصین طایی» به ندای آنان لبیک گفته و به محضر علی «علیه السلام» آمده و گفتند بعد از این، جنگ جایز نیست؛ چونکه آنان، ما را به حکم قرآن دعوت کرده اند و تو ما را به شمشیر زدن بر آنان دعوت می کنی. علی «علیه السلام» در پاسخ آنان گفت: این افراد، دروغ می گویند و این کارشان فریبی بیش نیست، آنان چون در جنگ شکست خورده اند ناچار ادعای مصالحه می کنند، آنان در پاسخ علی «علیه السلام» گفتند: یا به «مالک اشتر» بگو دست از جنگ بردارد و یا با تو آن خواهیم کرد که با «عثمان» کردیم. علی «علیه السلام» ناچار شد و دستور داد تا مالک از جنگ دست کشیده و به قرارگاه برگردد. سپس بنا بر این شد که طرفین جنگ، دو قاضی تعیین کنند تا آن دو قاضی از روی قرآن مشخص نمایند که حق با کدامیک از دو طرف است. علی «علیه السلام» «عبدالله بن عباس» را برای این کار معین نمود، ولی آن افراد قبول نکرده و گفتند او از خویشان تو بوده و قهراً به نفع تو حکم خواهد کرد. سرانجام بدون توجه به رأی علی «علیه السلام» «ابوموسی اشعری» را برای قضاوت معین نمودند و معاویه هم «عمرو عاص» را تعیین کرد. آن دو در مکانی به نام «دومه الجندل» جمع شده و به قضاوت

پرداختند و نتیجه این شد که عمرو عاص، ابوموسی را فریب داد و معاویه را به خلافت منصوب نمود و علی «علیه السلام» را از خلافت خلع کرد. این دسته هنگامی که دیدند نتیجه قضاوت آن دو، به چنین افتضاح سیاسی منتهی شد، باز بر علی «علیه السلام» شوریدند به این بهانه که چرا به حکمین رضایت دادی و در دین خداوند نظریه مردم را پذیرفتی، پس تو کافر شده ای؛ چون حکم فقط منحصر به خداوند است. و عاقبت قریب دوازده هزار نفر به سرکردگی «عبدالله بن کواء»، «عتاب بن اعرور»، «عبدالله بن وهب راسبی»، «عروه بن جریر»، «یزید بن ابی عاصم» و «ذو الشدیه» در موضعی به نام «حروراء» نزدیک کوفه جمع شده و با «عبدالله بن وهب» بیعت کردند و به عنوان شورش علیه علی «علیه السلام» و معاویه، مشغول قتل و غارت و آشوب شدند و عاقبت علی «علیه السلام» با آنان جنگ نموده و اکثریت قاطع آنان در این جنگ کشته شده و فقط نه نفرشان فرار کردند، دو نفر به «عمان»، دو نفر به «کرمان»، دو نفر به «سیستان»، دو نفر به «حجاز» و یک نفر به «یمن» رفته و در این نواحی آشوب هایی بر پا کردند و بدعت هایی در دین اسلام گذاردند. «خوارج» چندین گروهند که مهمترین آنان «محکمه»، «بیهسیه»، «ازرارقه»، «نجدیه»، «صفریه»، «اباضیه» و «عجارده» هستند. اساس تفکر و تکیه گاه اصلی «خوارج» چون بر جهل توأم با تقدس بوده؛ یعنی همان چیزی که اگر در هر قومی پیدا شود، باعث بدبختی و عقب افتادگی آنان شده و عامل استثمار و استحمار آنان به دست شیادان دغل کار می گردد، به همین خاطر، آرا و نظریات گوناگون و چه بسا متناقضی از آنان به ظهور رسیده است. ولی آنچه همه آنان به آن معتقد بوده و نقطه مشترک آنان قرار دارد این است که: ۱ - علی «علیه السلام» را به وسیله پذیرفتن «تحکیم» در «صفین» در دین خدا بدعتگذار می دانند!! ۲ - علی و عثمان را مستوجب لعن و نفرین دانسته و از آن دو تبری می جویند و برائت جستن از آن دو را بر هر گونه بندگی و طاعتی مقدم می دارند!! زن گرفتن و زن دادن را نیز بر قبول این امر قرار داده اند. ۳ - کسانی را که مرتکب گناه کبیره می شوند، کافر می دانند. ۴ - می گویند در صورتی که امام یا خلیفه از حدود قانون اسلام خارج شود و بر خلاف سنت پیغمبر عمل کند، بر امت واجب است که علیه او قیام کرده و بر او بشورند. ۵ - تمام مخالفان خود را مشرک یا کافر شمرده و کشتن زنهای و کودکان نابالغ آنان را مباح می دانند. کسانی که طالب آگاهی بیشترند می توانند به کتابهای «المقالات»، «فرق الشیعۀ»، «ملل و نحل» و غیر آن مراجعه نمایند. مرجئه «مرجئه» در اصل از لغت «ارجاء» گرفته شده ولی از نظر استعمال، گاهی به معنای «تأخیر» استعمال گردیده. مانند این آیه شریفه «قَالُوا أَرْجَاهُ وَأَخَاهُ...» (اعراف / ۱۱۱)؛ یعنی: «گفتند که به تأخیر بینداز و مهلت بده او را». و گاهی به معنای «امید دادن» استعمال شده؛ مانند این آیه «...مُؤْجُونَ لَأَمْرٍ لِلَّهِ...» (توبه / ۱۰۶)؛ یعنی: «امیدواران بخشش خداوند». و در اصطلاح تاریخ دانان اسلامی، به آن دسته از مسلمین و شیعیان اطلاق می شود که پس از کشته شدن علی «علیه السلام» به خاطر راحت بودن و در امنیت زندگی کردن و از نعمت دنیا بهره مند گردیدن، به «معاویه» رو آورده و او را به رسمیت شناختند و برای موجه جلوه دادن کار خود، فلسفه ای درست کرده و گفتند که اهل قبله و کسانی که شهادتین را بر زبان جاری کنند، مؤمن بوده و امید است که خداوند از گناهان آنان بگذرد. و می گفتند که با ایمان قلبی، هیچ گناهی ضرر نمی رساند، همانگونه که با کفر قلبی، هیچ طاعتی فایده ندارد. آنان از این هم نیز فراتر رفته و عقاید قبلی خود را نسبت به خلافت «ابی بکر»، «عمر» و «عثمان» تخطئه کرده و گفتند خلافت «ابی بکر» بحق و راستی انجام گرفته و بر این ادعا دو دلیل اقامه کرده اند: دلیل اول: انسان از نظر طبیعی و فطری تنها در برابر آن دسته از افراد سر فرود آورده و پیروی می کند که یکی از این سه ویژگی را داشته باشد: الف - فردی که دارای فامیل و عشیره زیادی باشد که بتواند در برابر دیگران از او دفاع کند. ب - فردی که دارای مال و ثروتی باشد که از ثروت و مال او فایده و بهره ای به وی برسد. ج - شخصی که دارای دین و ایمانی باشد که فرد تابع، بتواند از دین آن شخص، نفع مادی یا معنوی ببرد. ما هنگامی که در احوال «ابی بکر» کاملاً دقت می کنیم، می بینیم که وی نه دارای عشیره بود و نه ثروت دنیوی داشت، بنابراین بدون شک، علت تسلیم شدن و اطاعت مردم از فرمان او به جز جنبه دینی و معنوی، چیز دیگری نبوده است. دلیل دوم: خبری است که از پیغمبر «صلی الله علیه و آله وسلم» نقل شده که فرمود: «خداوند هرگز امتی را بر گمراهی و اشتباه متحد نمی کند». و ما می دانیم که

تمام مردم پس از پیغمبر اسلام بر امامت و خلافت ابی بکر اتفاق نموده و به آن رضایت دادند. و اگر امت اسلام در انتخاب ابی بکر خطا کرده باشند، این خود به این معنا خواهد بود که گفته پیغمبر دروغ و بی اساس است. وانگهی اگر این انتخاب به غلط انجام گرفته باشد، این خود، موجب بطلان نماز و روزه و سایر واجبات دینی و غلط بودن کارهایی است که از انتخاب ابی بکر سر چشمه گرفته است. «مرجئه» چندین گروهند که عبارتند از: «عبیدیه»، «غسانیه»، «ثوبانیه»، «تومنیه» و «صالحیه» و هر کدام از این چند گروه، عقایدی دارند که در پاره ای از مواضع، با عقاید بعضی از گروههای دیگر، توافق دارند. برای اطلاع بیشتر به کتابهای مربوطه مراجعه فرمایید.

انتقاد ۳ و پاسخ آن (وصی امام حسن عسکری علیه السلام)

انتقاد کنندگان می گویند: «حسن بن علی» (علیهما السلام) در بیماری منجر به مرگ، مادر خود «حدیث، ام الحسن» وصی و سرپرست جمیع اوقاف و اموال خود قرار داده و اختیار تصرف در آنها را به او واگذار نمود و این خود، دلیل بر این است که «حسن بن علی» فرزندی نداشته است. این انتقاد نیز سست و بی اساس بوده و چیزی نیست که بتوان به آن در انکار نمودن فرزند حسن بن علی، اعتماد و اطمینان کرد، به خاطر اینکه وصیت حسن «علیه السلام» به مادرش، مؤید این مطلب است که وی می خواسته ولادت و وجود فرزند خود را پنهان داشته و از ریختن خونس به دست آنانکه چنین کاری را حلال می دانسته اند، جلوگیری کند؛ زیرا اگر در وصیت، نامی از فرزند خود می برد و یا شخصاً به او وصیت می کرد، بدون تردید نقض غرض می شد و مقصود عالی و هدف نهایی که حفظ کردن «مهدی» برای زمان لازم و مناسب بود، به دست نمی آمد، خصوصاً حسن بن علی مجبور گردید اسامی درباریان مخصوص خلیفه؛ مانند: «مولای واثق»، «مولای محمد بن مأمون»، «فتح بن عبد ربه» و غیر آنان از شهود معروف زمان را در وصیتنامه درج کند تا اینکه وصیت از نظر دولت عباسی، معتبر شده و موجب حساسیت آنان نسبت به فرزندش نشده و سبب کوشش آنان برای پیدا کردنش نگردد و ضمناً شیعیان را از تهمت اعتقاد به وجود فرزندی برای خود و نیز از اعتقاد به امامتش برهاند. [۱]. از مطالب گذشته واضح شد که اگر فردی وصیت «حسن بن علی» به مادرش را دلیل بر بطلان اعتقاد «امامیه» دانسته و شاهی بر نبودن فرزندی در پنهان برای «حسن» بداند، چنین فردی را نمی توان دارای فهم و بینش دانست، بلکه فردی خواهد بود که به روش عقلا در تدبیر امور مهمه آشنایی نداشته و از سیره عرف و عادت انسانها، در جریان کارهای سیاسی آگاه نبوده است. پاورقی [۱] احمد بن ابراهیم می گوید: در سال ۲۶۲ با «حکیمه» دختر «امام جواد» خواهر «امام هادی» از پشت پرده سخن گفتم و از او راجع به امام هر زمان پرسیدم، وی همه آنان را نام برد تا اینکه به آخرین امام رسید و چنین گفت: «دوازدهمین آنان حجه بن الحسن بن علی» (علیهما السلام) می باشد. به وی گفتم: آیا او را شخصاً دیده ای یا این امر را از طریق خبر دریافت کرده ای؟ گفت: بلکه این خبری است که «حسن بن علی» به مادرش نوشته است. گفتم: فرزند «حسن» کجاست؟ گفت: در پنهان به سر می برد. گفتم: شیعیان در امور دینی خود باید به چه کسی رجوع کنند؟ گفت: به مادر حسن بن علی. گفتم: آیا من به کسی بگروم که به زنی وصیت می کند؟ گفت: «حسن» در این کار به جدش «حسین بن علی» اقتدا کرده؛ چون «حسین» نیز در ظاهر امر به خواهرش «زینب» وصیت کرد، ولی فرامین و دستوراتی که در ظاهر از زینب صادر می شد، در حقیقت از «علی بن الحسین» می رسید و این کار، پوششی بود که در زیر آن، جان «علی بن الحسین» محفوظ بماند (سفینه البحار، ج ۱، ماده حسن. بحار، ج ۲۲، ص ۹۹).

کیفیت وصیت امام ششم علیه السلام

تمام مورخین شیعه نوشته اند که «جعفر بن محمد» امام ششم شیعیان، هنگام شهادتش خواست وصیت کند، چهار نفر را وصی خود قرار داد، اول «منصور» خلیفه مقتدر وقت. دوم «ربیع» وزیر دربار خلیفه. سوم همسرش «حمیده بربری» و چهارم پسرش «موسی» و

این چهار نفر را بر همه اموال و اوقافش مسلط کرد. [۱]. علت اینکه ذکری از فرزندان دیگر خود نیاورد، این بود که می دانست بعضی از آنان پس از او مدعی جانشینی وی خواهند گردید و اگر نامی از آنان را در وصیتنامه ببرد، این خود شاهد کافی بر صدق ادعای آنان خواهد شد. و اگر «موسی» در میان مردم مشهور به فضل و کمال و زهد و پارسایی و رشد رهبری نبود و مانند فرزند «حسن بن علی» گمنام و غیر معروف بود، بدون شک امام، اسم او را در ردیف اوصیای خود نمی آورد و علت این گونه وصیت «امام جعفر صادق (علیه السلام)» این بود که از «موسی» که وصی حقیقی و جانشین راستین او بود، دفع ضرر کرده و حساسیت «منصور» را نسبت به او از بین ببرد. این قصه، شاهد دیگری است بر اینکه هدف «حسن بن علی (علیهما السلام)» بر گرداندن اذهان طرفداران رژیم حاکم آن زمان از «مهدی (عج)» بوده است. پاورقی [۱] «شیخ طوسی» روایت کرده است که «امام جعفر صادق (علیه السلام)» به پنج نفر وصیت کرده است و آنان عبارتند از: «حمیده بربریه همسرش، منصور خلیفه، محمد بن سلیمان، والی مدینه، عبدالله و موسی دو پسر امام». ولی «ابن شهر آشوب» در «مناقب» نقل کرده است که آن حضرت، تنها به «منصور»، «عبدالله» و «موسی» وصیت نموده است. (ر.ک: بحار، ج ۱۱، احوال جعفر بن محمد).

انتقاد ۴ و پاسخ آن (ترس نمی تواند عامل پنهان کردن فرزند باشد)

انتقاد کنندگان می گویند: اگر «حسن بن علی» فرزند خود را به خاطر ترس از کشته شدن پنهان نگه داشته و هیچگونه خبری از ولادت و زندگانی او برای مردم بیان نکرده است، مسلماً این امر باید به طریق اولی در باره امامان قبل از او انجام می گرفت. به علت اینکه اضطراب و ترسی که امامان شیعه از خلفای زمان خود داشتند و فشار و تهدیدی که از ناحیه آنان نسبت به شیعیان و امامانشان انجام می گرفت، به مراتب شدیدتر و هراس انگیز تر بود، بر خلاف زمان «حسن بن علی» و فرزندش که شیعیان در آن زمان به مراتب بیشتر و ثروتمندتر بودند. این انتقاد نیز کاملاً بی اساس است؛ به خاطر اینکه آنچه «حسن بن علی» را وادار کرد که ولادت فرزندش و ادامه حیات او را مخفی داشته و حتی اجازه ذکر نام و اشاره از او را به شیعیان نداد، این بود که خلفا و پادشاهان زمان امامان پیشین می دانستند که آنان همواره از برخورد با زمامداران قدرت و خلافت و از دخالت در امور سلطنت پرهیز نموده و قیام مسلحانه علیه آنان را تجویز نمی کنند. و این مطلب را نیز به پیروان خود، تحت عنوان «لزوم تقیه» توصیه می کردند. حتی گاهی بعضی از خویشان خود را که به مبارزه مسلحانه علیه آنان دست می زدند شدیداً توبیخ کرده و عمل آنان را محکوم می نمودند و می گفتند: قیام مسلحانه تا هنگامی که چند قضیه واقع نشود جایز نیست: اول: «رکود خورشید» هنگام ظهر. دوم: شنیدن «صدایی از آسمان» که نام «مرد مخصوصی» را اعلام کند. سوم: لشکری در بیداء به زمین فرو رود. در این هنگام خواهد بود که آخرین پیشوای حق، قیام مسلحانه را آغاز می کند تا دولتهای ستمگر و باطل پرور را نابود سازد. به همین خاطر خلفای آن زمان، اهمیت زیادی به وجود «امامان شیعه» و ظهور آنان و به کسانی که برای آنان تبلیغ می کردند، نمی دادند. و علاوه بر این، شیعیانی که هوای قیام مسلحانه در سر می پروراندند و یا به چنین دعوتی پاسخ مثبت می دادند، در آن روزگار بسیار اندک بودند. اما پس از مرگ «حسن بن علی» طبق پیشگویی همان امامان پیشین، وجود کسانی که نبرد مسلحانه را تجویز نمی کردند، سپری گردید و زمان وجود کسی که این عمل را تجویز می کند و حتماً رهبری این کار را به عهده خواهد گرفت، فرا رسید. و این امر موجب شد که جستجو، برای دستگیری و نابودی وی، شدیدتر گردید و تصور می کردند که اگر «فرزند حسن» را گرفته و نابود سازند، این قیام مهم و خطرناک را خنثی کرده و زمینه آن را از بین خواهند برد. [۱]. وانگهی ما شیعیان، عقیده داریم که وضع داخلی و خارجی امامان راستین شیعه و خط دقیق حرکتها مهم اجتماعی و سیاسی آنان، همواره با الهام و دستور مستقیم خداوند تعیین می شود. بنابراین، هیچ بعید به نظر نمی رسد که خداوند می دانست اگر امامان پیشین، ظاهر شوند از کشته شدن در امان خواهند بود، بر خلاف «مهدی» که اگر ظاهر شود، کشته خواهد شد. اگر یکی از پدران، «مهدی» کشته می شد، حکمت و تدبیر الهی اقتضا می

کرد که امام دیگری به جای او نصب گردد، ولی اگر «مهدی» کشته شود، مصلحت و تدبیر امور انسانها اقتضا نمی کرد که خداوند امام دیگری را به جای وی نصب نماید. پاورقی [۱] در باره شدت فشار و اختناقی که در این زمان از «طرف خلفای عباسی» نسبت به شیعیان و خویشان «امام حسن» علیه السلام اعمال می گردید، وقایع عجیبی در تاریخ نقل کرده اند. از جمله «کلینی» در کتاب «کافی» نقل کرده است که «عبدالله بن سلیمان» وزیر خلیفه، تصمیم گرفت که همه وکلا و نمایندگان «حسن بن علی» و فرزندش «مهدی» را دستگیر کند. خلیفه گفت: راه این کار بدین گونه می باشد که افراد ناشناسی را مأمور کنید تا به عنوان اینکه می خواهند وجوه اموال شرعی خود را به امام خود برسانند، به افراد مظنون نزدیک شوند. و افرادی که آنها را دریافت کنند، فوراً دستگیر نمایند. از طرف دیگر «امام» به عموم وکلا و نمایندگان خود دستور داد که تا اجازه بعدی از هیچ فردی «وجوه شرعی» دریافت نکنند و خود را در رابطه با ما معرفی ننمایند. و نمایندگان نیز از هیچ فردی وجوه شرعی نمی پذیرفتند. و نیز در «کافی» در حالات مهدی» نقل می کند که از طرف «مهدی» علیه السلام» به تمام شیعیان دستوری صادر شد که از این پس، به زیارت کربلا و قبرستان «قریش»، (قبرستان قریش جایی بود که اکثر شیعیان در آنجا دفن می شدند) نروند. و بلافاصله فرمانی از طرف خلیفه صادر شد: هر فردی که به زیارت این دو مکان برود، فوراً دستگیرش کنند. «عثمان بن سعید» که یکی از نمایندگان مخصوص «مهدی» است؛ به «عبدالله بن جعفر حمیری» گفت: خانواده آن حضرت در سختی به سر می برند و هیچ فردی جرأت نمی کند که به آنان کمکی کند و یا به آنان اظهار دوستی نماید (بحار، ج ۲۲، ص ۹۴، چاپ کمپانی).

انتقاد ۵ و پاسخ آن (بعید بودن پنهان بودن طولانی امام مهدی علیه السلام)

انتقاد کنندگان می گویند: عادتاً بسیار بعید به نظر می رسد که «مهدی» از روزی که ولادت یافته تا به حال که مدت زیادی می گذرد، در پنهان به سر برد و هیچ کس از پیروان و خویشاوندانش جای او را ندانسته و خبری از او به دست نیاورند؛ زیرا هر فردی که از ترس دشمن و یا به خاطر امر دیگری خود را پنهان می کند، غالباً مدت پنهان شدنش از بیست سال تجاوز نمی کند و عاقبت مخفیگاه او کشف می شود، بلکه در همان مدتی که پنهان است، بعضی از نزدیکان و دوستان خصوصی او به دیدارش می رسند و از احوال او آگاه می گردند. این انتقاد نیز نادرست بوده و از چندین جهت مورد اشکال است: ۱ - عده ای از دوستان و پیروان مورد اعتماد «حسن بن علی» که مدتها محرم راز و واسطه بین او و شیعیان بوده اند، همواره «مهدی» را ملاقات نموده و احکام و مسایل چندی از او نقل کرده اند و حقوق مالی اسلامی را از شیعیان گرفته و به وی تحویل می داده اند. از جمله «عثمان بن سعید سمان عمری» و پسرش «محمد بن عثمان» که هر دو از موثق ترین افراد وی بودند و نیز «بنی سعید» و «بنی مهزیار» در اهواز و «بنی الرکولی» در کوفه و «بنی نوبخت» در بغداد و عده ای از اهل «قزوین» و «قم» و سایر مراکز که همگی نزد «امامیه» و «زیدیه» معروف و مشهورند و اکثر اهل تسنن آنان را می شناسند و تمامشان مردمان عاقل، امین، فهمیده، دانشمند و مورد اعتماد شیعه و غیر شیعه بوده اند. و جالب اینکه خلیفه و سلطان وقت نیز به آنان احترام می گذاشت و این احترام گذاردن دلایلی داشت: اولاً: به خاطر این بود که آنان نزد مردم انسانهای با فضیلت و عادل بودند، به گونه ای که خلیفه ابداً به اتهاماتی که دشمنان به آنان وارد می کردند، اعتنا نمی کرد. ثانیاً: به خاطر این بود که آنان شدیداً از بیان آرا و اعتقادات حساس سیاسی پرهیز می کردند و هرگز چیزی که بهانه ای به دست دشمنانشان بدهد، اظهار نمی کردند. ۲ - مدتها قبل از اینکه «مهدی» متولد شود، پیغمبر و همه امامان قبل از او خبر داده بودند که «مهدی» قبل از اینکه ظاهر شده و قیام کند، حتماً باید دو «غیبت» را سپری کند، غیبت اول، کوتاه و غیبت دوم، بسیار طولانی خواهد بود. در غیبت اول، دوستان خصوصیش، اخبار و مکانش را به دیگران خواهند گفت، ولی در غیبت دوم، هیچگونه اطلاعی از اخبارش نخواهند داشت و تنها مکانش را عده ای از دوستان مؤمن و با تقوا که همواره در خدمت او بوده و کارهایش را انجام می دهند، خواهند دانست. [۱]. این اخبار در کتابهای شیعیان که قبل از تولد «حسن بن علی» و پدر و جدش نوشته شده،

موجود است. و ما دیدیم که تحقق این دو غیبت، چگونه صدق این اخبار و صحت عقیده «امامیه» را آشکار ساخت. ۳ - به چه دلیل می توان ادعا کرد هر فردی که به خاطر امری از امور دینی و غیر آن از انظار مردم پنهان شود، حتماً باید عده ای از خویشان و یا دوستان نزدیکش، از مکان و احوالش آگاهی داشته باشند بلکه افراد زیادی بوده اند که از انظار پنهان شده و هیچ خبری از آنان در هنگام غیبتشان به دست نیامده است و ما تعدادی از این افراد را در اینجا ذکر می کنیم: اول: تمام تاریخ نویسان اسلامی و غیر اسلامی از پیروان ادیان آسمانی نقل کرده اند که یکی از پیغمبران به نام «حضرت خضر» علیه السلام «مدتها قبل از موسی بن عمران» علیه السلام پنهان شده و تا این زمان به زندگی خود ادامه می دهد و احدی نتوانسته محل سکونت وی را کشف کرده و یا از کسانی که با او دوستی و معاشرت دارند خبری به دست آورد. تنها قرآن قصه کوتاهی از او با «موسی بن عمران» نقل کرده است. از بعضی تاریخ نویسان نیز می گویند: او گاهی از اوقات برای بعضی از افراد «پارسا» به طور ناشناس ظاهر می شود. و پاره ای از مردم می گویند: بعضی از «پارسایان و مردان با خدا» او را دیده ولی نشناخته اند و پس از اینکه از او جدا شده اند به ذهنشان رسیده که آن شخص «حضرت خضر» بوده است. [۲]. دوم: در قرآن کریم، قصه فرار «موسی» از وطنش و پنهان شدن وی از ترس رژیم «فرعون» را بیان می کند. و نیز در قرآن چنین آمده که در آن مدت طولانی، هیچ فردی از وضع شخصی و مکان پنهان شدنش آگاهی پیدا نکرد، مگر زمانی که به پیغمبری مبعوث شده بود و برای دعوت قومش به مصر بازگشت نمود. سوم: قرآن کریم سوره کاملی را به نام «حضرت یوسف» علیه السلام اختصاص داده و در آن سوره، سرگذشت یوسف و قصه مفقود شدن وی را بیان می کند. و این امر در حالی انجام شده که پدرش «یعقوب» دارای مقام «پیغمبری» بوده و به او وحی می شده است. قرآن شرح می دهد در همان زمانی که یوسف پنهان بود و پدر و برادرانش هیچ گونه خبری از او نداشتند، او پادشاه مصر بود و برادرانش چندین مرتبه با او ملاقات کرده و از او جنس می خریدند و با وی صحبت می کردند ولی نمی دانستند که او، همان «یوسف گمگشته» است تا اینکه سالها گذشت و مدتهای زیاد سپری گردید و در این مدت، «یعقوب» از غصه دوری «یوسف» کمرش خمیده و بدنش ضعیف و لاغر و چشمش در اثر گریه زیادی که در فراق او کرده بود نابینا و خانه نشین گردید. چهارم: یکی از قصه های شگفت انگیز، «حضرت یونس» علیه السلام پیغمبر است که از دست قومش گریخت. این واقعه آن هنگام انجام گرفت که یونس، مدتها در بین قومش تبلیغ کرد ولی آنان به دعوتش اعتنایی نکرده و گفته های او را به مسخره می گرفتند و در این مدت که حضرت یونس از انظار آنان پنهان بود، هیچ فردی جز «خداوند» از مکان او آگاه نبود؛ زیرا این ذات مقدس او بود که وی را مدتها به طور زنده در «شکم نهنگ» در دریا نگه داشت و سپس خداوند او را از شکم نهنگ بیرون آورد و در زیر درخت «کدو» قرار داد. یونس نسبت به آن درخت و آن زمینی که در آنجا پیاپی شده بود، هیچ گونه شناختی نداشت و جای شک نیست که اینگونه پنهان شدن از انظار مردم، برخلاف عادت و عرف بوده و از نظر واقع بسیار بعید به نظر می رسد، لکن این چیزی است که در قرآن ذکر شده و تمام پیروان مذاهب اسلام و ادیان آسمانی، این قصه را در کتابهای تاریخ خود ذکر کرده اند. پنجم: شگفت انگیزتر از قصه یونس، قصه «اصحاب کهف» است که تا اندازه ای شرح فرار آنان از قومشان و رفتنشان به غاری که در دور دست واقع شده بود، در قرآن کریم ذکر شده و در آن، چنین بیان گردیده که آنان همراه «سگی» به طرف «غار» رفته و داخل آن شدند، ولی آن سگ در مقابل غار، سر خود را بر روی دو دستش گذاشت و همگی مدت «۳۰۹» سال در آن غار ماندند و مانند شخصی که در خواب معمولی فرو رفته باشد، از این پهلوی به آن پهلوی می غلتیدند. و در حالی که در این مدت، آفتاب به آنان می تابید و باد نیز به بدنهای آنان می وزید، اجسادشان سالم ماند و هیچ سستی و فسادى به آنان راه نیافت. پس از انقضای این مدت، خداوند آنان را «زنده» کرد و آنان فردی را همراه با پول رایج زمان خودشان فرستادند تا غذای لذیذ و گوارایی تهیه کند. همانگونه که در قرآن بیان گردیده، در این مدت، هموطنان آنان هیچ گونه خبری از آنان نداشتند. جای تردید نیست که چنین قصه ای «عادتا و عرفاً» محال می نماید. و اگر صریحاً در قرآن ذکر نگردیده بود، حتماً مخالفان ما آن را انکار می کردند، همانگونه که «مادین و طبعین» آن را محال می دانند. ششم:

قصه حیرت آور دیگر، سرگذشت «صاحب الاغ» است که در قرآن و سایر کتب آسمانی ذکر شده [۳] و یهود و نصارا او را پیغمبر می دانند. خلاصه این قصه بدین گونه می باشد که «او از شهری گذشت و دید که آن شهر خراب و ویران گردیده، با خود گفت خداوند چگونه مردمی را که مدت‌ها است مرده اند و اثری از آنان باقی نمانده، زنده می گرداند؟! خداوند برای اینکه ثابت کند چگونه آنان را زنده خواهد نمود، او را میراند و پس از صد سال زنده کرد، در حالی که خوراکیهای همراه وی، تازه مانده و هیچ تغییری نکرده بود و «الاغ» او نیز، در حال چریدن بسر می برد [۴] و به همان حالی که از اول بود باقیمانده و ابداً تغییری در او به وجود نیامده بود. خداوند به وی گفت: به «غذایت» نگاه کن که ابداً تغییری نکرده و به استخوانهای بدنهای انسانهای مرده نیز بنگر که چگونه ما ذرات آن را از زیر خاک بیرون آورده و به یکدیگر وصل نموده و گوشت، روی آنها می رویانیم و آنها را به صورت اولیه در می آوریم. «عزیر» هنگامی که جریان زنده شدن «مردگان» را دید، گفت: «حال دانستم که خداوند بر هر کاری تواناست». همانگونه که گفتیم: این قصه در قرآن کریم ذکر شده و اهل کتاب نیز آن را نقل کرده و به آن اعتقاد دارند. بدون تردید این قصه نیز با جریان عادی و متعارف هیچ توافقی ندارد و به همین خاطر همه «مادیین» و «طبیعیین» و «مدعیان فلسفه» آن را شدیداً انکار می کنند و حال اینکه ادعای «امامیه» در باره «غیبت مهدی»، به عقل و عادت نزدیکتر است تا قصه های یادشده. نظیر این قصه ها در کتابهای تاریخ ادیان بسیار ذکر گردیده است. اهل تاریخ نقل کرده اند که بعضی از «پادشاهان فارس» مدتهای زیاد به خاطر ملاحظه پاره ای از مصالح مملکتی، از هموطنان خود پنهان شده و در مدت «غیبتشان» هیچ فردی از مکان و احوال آنان خبری نداشت و پس از سپری شدن مدت طولانی، به کشور خود برمی گشتند. و امثال این قصه ها نیز برای عده ای از حکمای «روم، هند و پادشاهانشان» در کتابهای تاریخ نقل شده که تمام آنها از «متعارف و عادت» خارج است، ولی ما از ذکر آنها خودداری کردیم، چرا که می دانیم انتقاد کنندگان جاهل، صحت آنها را انکار کرده و به صرف اینکه مخالف «عادت» است، همه این وقایع را رد می کنند و تنها به نقل قصه هایی از قرآن کریم اکتفا نمودیم که هیچ جای شبهه و تردید نباشد؛ چونکه عموم مسلمین آن را کلام خدا دانسته و تمام مذاهب، و طوایف اسلامی بر درستی آن اتفاق کرده اند. پاورقی [۱] ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۱، چاپ تهران. بشاره الاسلام. غیبت نعمانی و غیبت طوسی. [۲] در این باره و در مورد قصه های بعدی، به کتابهای تاریخ اسلام، مانند: تاریخ طبری، ابن اثیر، بحارالانوار، ج ۵ و غیر آنها رجوع شود. [۳] قرآن از «صاحب الاغ» تنها به «آن کسی که بر قریه ویران شده ای گذشت» یاد کرده و در تاریخ نام او مختلف آمده است. بعضی از آنان نام او را «عزیر» و بعضی دیگر «ارمیا» ذکر کرده اند. و هر دو اسم در اخبار مذهبی نیز نقل شده است. و اختلافهای دیگری در خصوصیات این قصه وجود دارد. (ر.ک: بحار، ج ۱۰، ۷ و ۱۴ و... طبری، ج ۱ و تفسیر آیه ۲۵۹ از سوره بقره). [۴] در اینکه آیا خداوند، حمارعزیر را نیز مانند خود عزیر قبض روح کرد و یا نه، در تاریخ، به اختلاف نقل شده، پاره ای اول و برخی دوم را نقل کرده اند، ولی ظاهر قرآن کریم چندان توافقی با نقل اول ندارد، (رجوع شود به تفسیر آیه ۲۵۹ از سوره بقره).

انتقاد ۶ و پاسخ آن (خلاف عرف بودن عمر طولانی)

انتقاد کنندگان می گویند: از نظر «عرف و عادت»، محال است فرزند «حسن بن علی» که در بین سالهای دهه ۲۶۰ متولد شده تا به حال که سال ۴۱۱ هجری است، زنده بماند و ضعف و سستی یا پیری و ناتوانی در او راه نیابد، خصوصاً آنکه طبق ادعای «امامیه» هنگامی که ظهور کند، در کمال جوانی، هوش، عقل و نهایت نیرومندی خواهد بود. و این مطلب چیزی است که بر خلاف عادت و متعارف انسانهاست. این انتقاد نیز مانند انتقادهای گذشته سست و بی اساس است، به خاطر اینکه این ادعا گرچه بر خلاف عادت و عرف انسانها، در عصرهای کنونی بشر است، لکن به هیچ وجه بر خلاف عرف انسانهای عصرهای گذشته نیست و اینک شواهدی از این قسم عمرهای طولانی برای خوانندگان نقل می کنم تا حقیقت امر، واضح و آشکار گردد: ۱ - همه دانشمندان و تاریخ

نویسان پیرو ادیان آسمانی، نوشته اند که «آدم ابوالبشر» قریب «هزار سال» عمر کرد در حالی که از ابتدای خلقت وی تا واپسین روزی که از دنیا رفت، ابتدا در او تغییری حاصل نشد و حالات متعارفی که در انسانهای دیگر پیدا می شود؛ مانند: طفولیت، جوانی، پیری، ضعف، قدرت، علم و جهل، بکلی در او راه نیافت و همواره بر یک خلق و خوی و صورت بود تا از دنیا رفت. نکته بسیار عجیب دیگری که در مورد او انجام گرفت، این بود که مانند انسانهای دیگر، منشأ وجودی او، پدر و مادری از نوع بشر نبودند، بلکه خداوند او را از «گل سخت و چسبنده» به شکل و صورت و فطرت و طبیعت انسان آفرید، در حالی که هرگز وسیله و اسبابی برای آفرینش او به کار نبرد. [۱]. ۲ - قرآن صریحاً اعلام می کند که حضرت نوح «علیه السلام» ۹۵۰ سال قومش را به درستی و خدا پرستی دعوت نمود و قبل از این زمان، مدتهای طولانی زندگی کرد، در حالی که ابتدا ضعف، سستی، پیری، ناتوانی، عجز و جهل به وجودش راه نیافت. دانشمندان مسلمان می نویسند که «پیری» تا قبل از «ابراهیم خلیل» در میان بشر وجود نداشت. البته این مطلب را «طبیعیین، مادیین و ملحدین» انکار می کنند، لکن پیروان ادیان آسمانی، همه بر صحت این امر اتفاق کامل دارند. ۳ - سراسر تاریخ مملو است از ذکر «معمربین» عرب و عجم و سایر اصناف بشر و شرح زندگی و بیان قصه های جنگ و ستیز و سخنرانیها و اشعارشان که هیچ فرد هوشمندی در صحت آنها شک نمی کند. ومن اسامی عده ای از آنان را در کتاب معروفم به نام «الایضاح فی الامامه» ذکر کرده ام و اسامی تمام آنان در کتابهای تراجم و تاریخ ذکر شده است، کسانی که علاقه دارند می توانند این کتابها را از کتابخانه های پادشاهان، امرا و دانشمندان و صحافی ها به دست آورند. [۲] من در اینجا از این جهت که ذکر اسامی همه آنها مقدور نیست، به ذکر نام بعضی از آنان اکتفا می کنم: الف: یکی از آنان «لقمان بن عاد» است که طبق نقل تاریخ دانان معتبر، ۳۵۰۰ سال عمر کرده و بعضی گفته اند که به اندازه هفت «کرکس» عمر کرده، به اینگونه که کرکسی را می گرفت و او را در کوهستان نگهداری و تربیت می کرد و هنگامی که عمر آن کرکس به آخر می رسید، کرکس دیگری را گرفته و او را نیز تربیت و نگهداری می کرد تا بمیرد تا اینکه عمر هفت کرکس را به آخر رساند که آخرین آنها «لبد» بود و آن پر عمرترین کرکس هاست و در باره «لبد» گفته شده که چه دیر به آخر رسید عمر لبد. [۳]. «اعشی» [۴] شاعر معروف، این اشعار را در باره «لقمان» سروده است: «برای خود هفت نسر را پس از یکدیگر پرورش دادی. هرگاه که نسری می رفت، نسر دیگری را انتخاب می کردی.» «پس آنقدر عمر کرد که گفت: نسرهای من نمی میرند و آیا زندگی زندگان تا ابد ادامه خواهد یافت؟». «و گفت به آخرین نسر هنگامی که پرهایش می ریخت: مُردی و میراندی پسر عاد را و نمی دانی». ب: یکی دیگر از معمرین «ربیع بن ضبع بن وهب بن بغیض بن مالک بن سعد بن عدی بن فزاره» است که ۳۴۰ سال عمر نموده و پیغمبر اسلام را درک کرده و این اشعار از اوست: «هرگاه زمستان رسید، مرا شدیداً حفظ کنید؛ چرا که زمستان پیر مرد را ناتوان می کند». «و اما هنگامی که زمستان رفت و آسمان آرام شد، یک زیر جامه یا عبای نازکی او را کفایت می کند». «هرگاه شخص دویست سال عمر کرد، پس تمام خوشی های او به نابودی رسیده است». ج: یکی دیگر از معمرین، «مستوغبین ربیع بن کعب» است که ۳۳۳ سال عمر کرده و این اشعار را در باره طولانی بودن عمر خود سروده است: «بدون شک از طولانی بودن زندگی بیزار شدم و به اندازه سیصد سال عمر کردم». «صد سال عمر کردم که به دنبال آن صد سال، دویست سال دیگر آمد و اضافه بر آن به اندازه عده ایام ماهها، سالهایی نیز عمر کردم». د: یکی دیگر از معمرین، «اکثم بن صیفی اسدی» است که [۵] (۳۸۰) سال عمر نمود و زمان پیغمبر اسلام را نیز درک کرده و به او ایمان آورد. و قبل از اینکه او را ملاقات نماید، وفات کرد و از «اکثم» روایتهای تاریخی و کلمات قصار و خطبه های بسیار ادیبانه ای نقل شده و این اشعار از اوست: «اگر کسی نود سال عمر کند تا صد سال و از زندگی بیزار نشد، پس او حتماً فرد نادانی است». «تا به حال من ۲۱۰ سال عمر کردم و این در نزد من شبهای چندی بیش نیست». ه: یکی دیگر از معمرین، «صیفی بن رباح بن اکثم» پدر «اکثم» معروف به «بردبار» است که ۲۷۶ سال عمر کرد و عقل و فکر او هیچ تغییری نکرد و «متلمس یشکری» این شعر را در باره وی سروده است: «برای بردبار تا به امروز عصا به زمین زده نشد. [۶]. و انسان به این جهت چیزی را یاد می گیرد تا بداند». و:

یکی دیگر از معمرین، «ضبیره بن سعید بن سعد بن سهم بن عمرو» است که ۲۲۰ سال عمر کرد و ابداً علامت پیری در او ظاهر نشد و اسلام را درک کرد، ولی اسلام نیاورد. «ابو حاتم رباسی» از «عتبی» از پدرش نقل می کند که گفت: «ضبیره سهمی» در سن ۲۲۰ سالگی مرد در حالیکه موهایش همگی سیاه و دندانهایش سالم بود و پسر عمویش «قیس بن عدی» در سوگ او این شعر را سروده است: «چه کسی از مرگ در امان خواهد ماند بعد از اینکه ضبیره سهمی مرد. مرد در حالی که هنوز پیر نبود و مردنش بر خلاف انتظار بود». «پس آماده شوید تا اینکه مرگ بدون خبر کردن شما را در نیابد». ز: یکی دیگر از معمرین، «درید بن صمه جشمی» است که «دویست» سال عمر کرد و اسلام را دریافت ولی مسلمان نگردید و در جنگ «حنین» یکی از فرماندهان بزرگ ارتش مشرکین بود و در آن روز با پیغمبر اسلام نبرد کرد و کشته شد. ح: یکی دیگر از معمرین، «محسن بن عتبان بن ظالم زبیدی» است که ۲۵۵ سال عمر کرد. ط: یکی دیگر از معمرین، «عمرو بن حممه دوسی» است که «چهارصد» سال عمر کرد و این اشعار از اوست: «پیر شدم و آن قدر عمرم زیاد شد که گویا من مار گزیده ای هستم که شبش به پایان نمی رسد». «پس هنوز مرگ، مرا از پای در نیاورده ولکن گذشته است بر من سالهای خوش و بهاری». «سه قرن کامل بر من گذشته است و الآن نزدیک است که قرن چهارم عمرم نیز به پایان برسد». ی: یکی دیگر از معمرین، «حرث بن مضاض جرهمی» است که «چهار صد» سال عمر کرد و این اشعار را او سروده است: «گویا که هرگز ساکن نبوده بین عقبه حجون تا صفا دوستی از قبیله ما و گویا که شبخوابی از آنان در آنجا توقف نکرده». «ولی نه، ما اهل مکه بودیم، لکن آواره کرد ما را گذشت روزگار و پدران بی اندیشه و خطاکار». ک: یکی دیگر از معمرین مورد اتفاق همه مسلمین و غیر آنان «سلمان فارسی» است که اکثر دانشمندان اسلامی و غیر اسلامی می گویند که او «عیسی مسیح (علیه السلام)» را دیده و پیامبر اسلام را نیز درک کرده است و پس از آن حضرت تا اواسط خلافت «عمر بن خطاب» زنده بوده و در آن زمان در «مدائن» قاضی مسلمین بوده و بعضی گفته اند که استاندار مدائن و مسؤول مالیات آنجا از طرف «عمر» نیز بوده و این گفته صحیح تر است. تاریخ دانان ایرانی می گویند: پادشاهان قدیم آنان، افرادی بوده اند که عمر آنان طولانی تر از عمر افراد نامبرده بوده است و می نویسند که یکی از پادشاهان فارس که عمر درازی کرده، همان کسی است که «جشن مهرگان» را پایه گذاری کرده است [۷] و او ۲۵۰۰ سال عمر نموده است. و من بدین جهت نامی از آنان نبردم که: اولاً: افرادی که در بین عرب دارای عمرهای طولانی بوده اند بیشتر از افرادی هستند که در بین فارسیان عمر طولانی داشته اند. ثانیاً: این افراد به زمان ما نزدیک ترند تا زمان معمرین فارس. ثالثاً: طول عمر این افراد در نزد دانشمندان عرب، مورد اتفاق است بر خلاف طول عمر معمرین فارس که عده ای آن را بعید دانسته و مردود می دانند. اینان تعدادی از معمرینی هستند که نامشان در کتابهای تاریخ ذکر شده و جای تردید نیست که وجود افراد طویل العمر در میان افراد بشر، امکان پذیر بوده و وقوع آن نیز حتمی است. و منکرین طول عمر، تنها عده ای از منکرین خدا و دانشمندان ستاره شناس اند، اما پیروان ادیان آسمانی، تماماً در این مطلب کاملاً اتفاق نظر دارند. پاورقی [۱] در باره این قصه و سرگذشت نوح، به کتاب بحار، ج ۵، چاپ کمپانی و تاریخ طبری، ج ۱ و غیر آن رجوع شود. [۲] مرحوم مجلسی در جلد ۵۱ بحار، چاپ تهران، نام پاره ای از معمرین را نقل کرده است. [۳] عرب آخرین سالهای عمر طولانی کرکس را «لبد» می نامد، به خاطر اینکه او در سالهای عمر طولانی خود، عاجز و ناتوان شده و حال پرواز ندارد، مگر اینکه او را به اجبار به پرواز درآورند. علمای حیوان شناس می گویند: «کرکس هزار سال عمر می کند»، (ر.ک: حیات الحيوان وعجائب المخلوقات). [۴] اعشی به معنای کسی است که همیشه شب از خانه بیرون می رود و نیز به معنای آدم شب کور آمده است. و «اعشی» لقب ۲۲ شاعر است که بزرگترین و مشهورترین آنان «اعشی قیس» می باشد و مراد مؤلف همین شخص است. وی اهل «یمامه» و از کسانی است که اسلام را درک نموده و از بهترین شاعرانی است که شعرش در فن موسیقی عربی، مورد توجه خاصی قرار دارد و موسیقی دانان در باره خلفای بنی امیه و بنی عباس از اشعار او بسیار استفاده می کردند و به همین خاطر در بین ادبای عرب به (تارزن عرب) مشهور است، وی عمر خود را به مسافرت در سرزمینهای جزیره العرب و نواحی فارس و حبشه گذراند و بیشتر اشعار خود را در

مدح پادشاهان سروده است. [۵] در بحار، ج ۲۲ و ۸۷، عمر وی را ۳۳۰ سال نوشته است. [۶] این مثلی می باشد در عرب و برای این است که انسان دوست خودش را هنگام خطایش متوجه سازد و اصل آن این است که «عامر بن ظرب» در مورد سن طولانی، مورد طعن قرار گرفت و قومش او را غیر عاقل شمردند. لذا پس او به فرزندانش گفت: «هرگاه دیدید که من از سخن درست بیرون شدم و به گفتن حرفهای نامربوط دم زدم، با عصا به زمین بزنید تا من متوجه شوم». مراد شاعر این است که: بردبار با اینکه عمرش طولانی گشته اما هنوز عقل خود را ازدست نداده و محتاج این نیست که برای او عصا بر زمین بزنند. [۷] «مهرگان» روزی است که مردم ستمدیده «بابل» به رهبری «فریدون بن اثفیان بن جمشید» بر «بیور اسب بین اروادسب» مشهور به «ضحاک» که مردی بسیار جبار و ستمگر بود، شورش کرده و پیروز شدند و بنا به نقل بعضی از اهل تاریخ، او را اسیر کرده و در غاری واقع در کوههای «دماوند» به زنجیر بسته وعده ای از جنیان و شیاطین را بر او گماردند و این روز یکی از روزهای مهرماه بود. بدین جهت این روز، به روز «مهرگان» نامیده می شود. می گویند: «فریدون» از نظر جسمی بسیار تنومند بوده به حدی که طول او به اندازه نه نیزه و عرض سینه اش به اندازه چهار نیزه و هر نیزه ای به اندازه طول شش دست بوده است.

انتقاد ۷ و پاسخ آن (متوقف شدن انجام وظایف امامت در غیبت طولانی)

انتقاد کنندگان می گویند: نقش «امام» در جامعه، حفظ و نگهداری شریعت اسلام و مواظبت کردن از احوال امت و جامعه اسلامی است. و اگر غیبت امام، به آنگونه که «امامیه» می گویند، ادامه پیدا کند و اقامه حدود و اجرای احکام و جهاد با دشمنان که باید به وسیله او انجام شود، همگی متوقف گردد و احتیاجی که موجب نصب او گردیده برآورده نگردد، بنابراین، وجود چنین امامی با عدمش مساوی خواهد بود. این انتقاد نیز سست و بی پایه است، به خاطر اینکه: اولاً: دعوت به حق و تبلیغ اسلام، منحصر به شخص امام نیست بلکه این وظیفه همه مسلمین و مؤمنین است، مگر نه این است که همواره، این شیعیانند که تبلیغ و ترویج مذهب و شناساندن راه صحیح را به مردم به عهده گرفته و انجام می دهند. امام شخصاً احتیاج به عهده گرفتن این کار را ندارد، همانگونه که ظهور و گسترش دعوت پیغمبران همواره به وسیله پیروان و مؤمنین به آنها بوده است. و به همین مقدار نیز عذر و بهانه افراد بر طرف شده و حجت بر آنان تمام می شود و آنان احتیاجی به تحمل سفر و از نزدیک به حضور امام رسیدن ندارند و پس از وفات آنان نیز تبلیغ و ترویج حق، به همین گونه انجام می پذیرد و اجرای حدود و احکام و جهاد با دشمنان نیز به عهده نمایندگان و فرماندهان آنان بوده و هرگز منحصر به شخص آنان نیست. به همین جهت، در زمان پیغمبران، نمایندگان و فرماندهان آنان این امور را بدون هیچ سستی و تأخیری انجام می دادند و هرگز نمی گفتند که باید خودشان شخصاً به این کارها پردازند. از بیانات فوق، این مطلب به وضوح روشن شد که علت احتیاج به وجود امام این است که شریعت و قانون اسلام حفظ شده و به همان گونه که وظیفه آنان است تبلیغ گردد و اگر کسی و یا کسانی پیدا شوند که به این امور قیام کنند در این صورت امام حق دارد ساکت بماند و یا پنهان شود و هرگاه که همه امت بر ترک این عمل اتفاق کرده و کسی از آنان این کار را به عهده نگرفت و تماشای راه حق و قانون صحیح، منحرف شوند، قهراً امام حق ندارد که در پنهان بماند، بلکه باید ظاهر شده و این کارها را شخصاً انجام دهد. همین مطلب، فلسفه وجود امام را عقلاً تشکیل داده و وجوب نصب او را ثابت می کند. ثانیاً: آنچه عقلاً بر خداوند واجب است، این مطلب می باشد که برای هدایت امت و حفظ قانون شریعت و تحصیل امنیت، امامی را نصب کند. هنگامی که امت، راه ظلم و ستم را پیشه سازند و مانع انجام وظیفه او گردند و قصد نابودی او را کنند، در اینجا این تنها امت هستند که مانع ادامه انجام وظیفه او شده و موجب پنهان شدن او گردیده اند و هرگونه فسادى که از این امر تولید شود، خودشان مسؤول آن خواهند بود، ولی اگر خداوند امام را بمیراند و یا او را نصب نکند و میراندن یا نصب نکردن امام، موجب فساد و هرج و مرج گردد، در این صورت مقصر و عامل اصلی در ایجاد فساد و هرج و مرج خداوند خواهد بود. پر واضح است که حق تعالی هرگز موجب فساد و هرج و مرج نمی شود.

[۱]. پاورقی [۱] مرحوم «علامه حلی» در کتاب «کشف المراد» در بحث «وجوب نصب امام» پس از توضیح کلام «خواجه نصیرالدین طوسی» که فرموده: «وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منافی یعنی وجود امام برای مردم لطف خداوند است و حکومت او بر جامعه لطف بهتری است برای آنان و اگر در این زمان امام شخصاً اداره امور جامعه را به دست نمی گیرد، این ما هستیم که موجب آن شدیم»، می گوید: «تحقیق در این باره این است که فایده و ثمره نیکوی امامت در اجتماع بشری به چند چیز حاصل می شود: اول اینکه: خداوند امام را به طور واضح نصب کند و امکان اداره صحیح امور مردم را به او بدهد، این کار را خداوند انجام داده است. دوم اینکه: امام نیز حاضر به قبول منصب امامت گردیده و آماده انجام وظیفه خود بشود. این کار را نیز امام به نوبه خود انجام داده است. سوم اینکه: مردم نیز به وظیفه خود نسبت به وی عمل کنند به این معنا که فرمان او را بپذیرند و در اداره امور، او یاری دهند. این همان چیزی است که مردم آن را انجام نداده اند. پس بنا بر این، تنها امت بوده اند که از شامل شدن لطف خداوند نسبت به خود جلوگیری به عمل آورده اند، نه خداوند و نه شخص امام». (کشف المراد، ص ۲۸۵).

انتقاد ۸ و پاسخ آن (چرا امامیه غیبت دیگران را نمی پذیرد)

انتقاد ۸ و پاسخ آن انتقاد کنندگان می گویند: ادعای «امامیه» در باره «امام غایب» عین همان ادعایی است که بعضی از گروهها در باره افراد دیگر ادعا می کنند و امامیه آن ادعا را قبول نمی کنند؛ مثلاً: «سبائیه» [۱] در باره علی بن ابی طالب «علیه السلام» می گویند: «وی کشته نشده بلکه در پنهان زندگی می کند». «کیسانیه» می گویند: «محمد بن حنفیه زنده است و در زمان مناسب ظهور خواهد کرد». «ناووسیه» می گویند: «جعفر بن محمد زنده است تا اینکه در زمان معین ظهور نموده و قیام مسلحانه می کند». «اسماعیلیه» می گویند: «اسماعیل بن جعفر بن محمد همان قائم منتظری است که همه در انتظار اویند و او نمرده و زنده است تا قیام کند». بعضی از «اسماعیلیه» می گویند: «محمد بن اسماعیل بن جعفر، زنده است». «زیدیه» نیز در باره امامانشان چنین می گویند. حتی عین همین ادعا را در باره «یحیی بن عمر» [۲] که در (منطقه) شاهی کشته شده نیز دارند، وقتی امامیه این ادعاها را باطل و بی اساس می دانند، پس حتماً ادعای خود آنان نیز بی اساس خواهد بود؛ چرا که دلیلشان برای ابطال این ادعاها، شامل ادعای خودشان نیز می شود. لکن همانگونه که خواهید دید، این انتقاد نیز واهی و بی اساس است. به خاطر اینکه: اولاً: امامیه این ادعاها را بدین جهت مردود می دانند که بعضی از این افراد به طور قطع و مسلم کشته شده اند و امامان بعد از آنان نیز بر کشته شدن آنان شهادت داده اند و هیچ جای تردیدی در آن وجود ندارد و انکار کردن امور حسی و قطعی، نزد عقلا باطل و مردود است. و بعضی دیگر آنان نیز به طور قطع مرده اند و امامان بعدی نیز بر مردن آنان شهادت داده اند ولی بر عکس، در ادعای امامیه، هیچ امری که به طور حسی صورت گرفته باشد، وجود ندارد و پس از «مهدی» نیز امامی که بر خلاف ادعای آنان شهادت دهد، وجود نداشته است. بنابراین، مقایسه بین این دو ادعا به شهادت «عقل و وجدان» بی دلیل و برهان بوده و در حقیقت جز تحریف حقیقت، چیزی بیش نخواهد بود. ثانیاً: ما این ادعاها را به این جهت رد نمی کنیم که مدت غیبت این افراد، طولانی بوده و یا عادتاً چنین پنهان شدن ها تا مدت زیادی نمی تواند ادامه یابد، تا اینکه ادعای ما نیز به همان گفته مردود شود، بلکه انکار این ادعاها از طرف ما به این دلیل است که در کشته شدن بعضی از آنان و مردن بعضی دیگر از آنان علم و حس و وجدان شهادت می دهند و در آن جای هیچ گونه شک و تردیدی نیست. وانگهی امامت این افراد، به آنگونه که مورد قبول شیعه باشد، ابداً به اثبات نرسیده و هیچ خبر و روایتی که مورد اطمینان باشد، بر آن گواهی نداده است. بنا بر این، ادعای غیبت چنین افرادی، چیزی را ثابت و یا نفی نخواهد کرد. پاورقی [۱] برای اینکه خوانندگان محترم تا اندازه ای از حقایق عنوان هایی که در این بخش از بحث آمده، آگاهی حاصل کنند به طور اجمال به شرح آنها می پردازیم: سبائیه مشهور بین «متکلمین اسلامی» این است که «سبائیه» گروهی هستند که از «عبدالله بن وهب راسبی همدانی» مشهور به «سبا» پیروی می کنند. ولی بعضی از شیعیان ادعا می کنند که چنین شخصی وجود خارجی نداشته است و

این از آن چیزهایی است که دشمنان تشیع به خاطر بی پایه جلوه دادن اساس آن، به هم بافته اند، ولی به نظر ما این ادعا که چنین شخصی وجود نداشته، ضعیف و بی پایه است و تحقیق در این باره را به زمانی دیگر وامی گذاریم. بعضی از آگاهان می گویند: «عبدالله بن سبا» در اول، فردی از «یهودیان صنعای یمن» بود، سپس اسلام آورده و رهبری علی «علیه السلام» را پذیرفت. وی هنگامی که یهودی بود، می گفت: «یوشع بن نون» وصی «موسی» نمرده و نخواهد مرد تا «ظهور» کرده و سلطان زمین گردد و آن را بر از عدالت کند، همانگونه که پر از ظلم و ستم شده باشد، پس از اینکه اسلام آورد نیز عین همین عقیده را در باره علی «علیه السلام» اظهار می داشت و از همین جاست که مخالفین شیعه می گویند: اساس تشیع از یهودیت گرفته شده است!!! «سبائیه» بر حسب نقل تاریخ، عقاید مخصوصی دارند که یکی از آنها عقیده به زنده بودن «علی «علیه السلام»» و ظهور او در آخر الزمان است. بلکه بعضی نقل می کنند که آنان در آخرین سالهای زندگی، به «خدایی» علی «علیه السلام» عقیده پیدا کرده و می گفتند که وی بر خلق غضب کرده و از نظر آنان پنهان شده است. نقل می کنند هنگامی که خبر شهادت علی «علیه السلام» به «عبدالله» رسید با پیروانش به در خانه علی رفته و تقاضای ملاقات با علی کردند بعضی از دوستانشان به آنان گفتند: مگر نمی دانید که علی «شهادت» شده؟ گفتند: نه، او کشته نشده و زنده است و هرگز نخواهد مرد تا اینکه عدالت را با شمشیر برقرار سازد، او الآن همه چیز را می بیند و همه صحبتها را می شنود. آنان معتقدند که «تقیه» حرام است و همچنین عقیده دارند که پاره ای از وجود خداوند در امامان بعد از علی «علیه السلام» حلول کرده است. می گویند: پیغمبر «صلی الله علیه و آله وسلم» و امامان «علیهم السلام» در آخر الزمان به دنیا برمی گردند و بر عموم مردم کره زمین، حکومت خواهند کرد. کیسانیه «کیسانیه» پیروان «محمد بن علی بن ابی طالب» معروف به «محمد حنفیه» و معتقد به امامت او می باشند. آنان نیز در بین خود اختلاف کرده و تقریباً به یازده گروه تقسیم می شوند و مشهورترین آنان آن دسته هستند که «محمد» را «مهدی» منتظر دانسته و عقیده دارند که وی در «کوه رضوی» نزدیک مکه پنهان شده و در زمان مناسب، ظهور خواهد کرد و عدل را در زمین برقرار خواهد نمود!! در علت نامگذاری این دسته به «کیسانیه» اختلاف است؛ بعضی گفته اند که چون نام «مختار بن ابی عبیده ثقفی»، «کیسان» بوده و او در حقیقت وزیر «محمد» و بزرگترین مبلغ وی بوده است، به همین جهت به «کیسانیه» معروف شده اند. بعضی دیگر گفته اند که علت نامگذاری آنان به «کیسانیه» این است که چون نام «اباعمره» رئیس شهربانی مختار، «کیسان» بوده و وی بزرگترین فرد دستگاه مختار و قایل به نزول وحی بر وی بوده است، بدین جهت به «کیسانیه» معروف شده اند. بعضی دیگر گفته اند که «علی بن ابی طالب «علیه السلام»» دوستی به نام «کیسان» داشت که همواره وی را بر انتقام گرفتن از کشندگان «حسین «علیه السلام»» تحریک می کرد، بدین جهت به آنان «کیسانیه» می گویند. بعضی دیگر می گویند که روزی «مختار» هنگام کودکی در مقابل علی «علیه السلام» نشسته بود. علی دست نوازش بر سر او کشیده، فرمود «کیس کیس؛ زرنک باش، زرنک باش». و بدین سبب بر آنان «کیسانیه» اطلاق می شود. «کیسانیه» می گویند: دینداری، عبارت از فرمانبرداری از یک فرد است. آنان نماز، روزه، زکات، حج، جهاد و غیر آن از دستورات اسلام را به فرد تفسیر می کنند و به همین خاطر، هنگامی که تسلیم فردی شده و اطاعت او را پذیرفتند، همه احکام اسلام را ترک می کنند. در حقیقت این دسته با اکثر گروههای «صوفیه» هم عقیده اند. ناووسیه «ناووسیه» کسانی هستند که مردن «جعفر بن محمد «علیهما السلام»» را باور ندارند. اهل تاریخ می نویسند: هنگامی که «امام جعفر بن محمد» وفات کرد، شیعیان به شش دسته متفرق شدند، یک فرقه از آنان می گفتند که جعفر بن محمد زنده است و نمی میرد تا اینکه ظاهر شده و حکومت مردم را به دست بگیرد و «مهدی قائم (عج)» جز او شخص دیگری نیست و در این رابطه روایتی از شخص امام جعفر «علیه السلام» نقل می کردند که به اعتقاد شیعیان جعلی است) که وی فرمود: «اگر دیدید سرم بریده و از کوهی می غلتد، مردنم را باور نکنید و اگر کسی آمد و به شما خبر داد که مرا غسل داده و دفن نموده، هرگز تصدیقش نکنید؛ چون من همان مهدی ای هستم که قیام مسلحانه خواهد کرد». در علت اینکه این دسته چرا به این نام مشهور شده اند اختلاف است؛ بعضی گفته اند که «ناووس» نام آن «قریه ای» است که پایه گذاران

این دسته اهل آنجا بوده اند و آن قریه نزدیک «انبار» در اطراف بغداد است. پاره ای از مردم آنان را «مطوره» می خوانند به خاطر اینکه آنان هنگامیکه این ادعا را اظهار کردند بعضی از افراد، به آنان گفتند که به خدا سوگند! شما مانند «سگان مطوره» هستید؛ یعنی مانند سگان مریض و ولگرد که جایی ندارند و چیزی برای خوردن به دست نمی آورند. اسماعیلیه «اسماعیلیه» عقیده دارند که امام بعد از «جعفر بن محمد» پسرش اسماعیل بوده و او در زمان پدرش وفات نکرد. آنچه در زمان پدرش شایع شد که او مرده است، تظاهری بیش نبود و امام با این عمل می خواست او را از دست دشمنان پنهان نگه دارد و او همان «مهدی منتظر» است که در پنهان به سر می برد تا اینکه در زمان مناسب ظاهر شود و اداره امور مردم را به دست گیرد. این دسته در بین مذاهب اسلامی به «اسماعیلیه خالصه» مشهورند. در باره رهبر اصلی آنان اختلاف است؛ بعضی رهبر اصلی آنان را «عبدالله بن میمون قداح» می دانند، ولی اکثراً رهبر بزرگ و اصلی آنان را «محمد بن ابی زینب اسدی اجدع»، مشهور به «ابی الخطاب» می دانند و به همین جهت به آنان «خطابیه» نیز می گویند. این شخص در یکی از جنگهای تن به تن که بین او و طرفدارانش از یک طرف و بین سربازان «منصور» خلیفه عباسی از طرف دیگر انجام گرفت، کشته شد و مختصر قصه آنان از این قرار است: در یکی از روزها، هفتاد نفر از بزرگان آنان به رهبری «ابی الخطاب» وارد مسجد کوفه شده و به عنوان عبادت، هر کدام در پای یکی از ستونهای مسجد، سجاده ای پهن کردند و در ضمن، مخفیانه مردم را با عقاید خود آشنا کرده و آنان را به همدستی خود و قیام مسلحانه دعوت می کردند. بعضی از مردم حاضر در مسجد که شاید از طرفداران بنی عباس بودند، تمام خصوصیات آنان را به «عیسی بن موسی بن علی بن محمد بن عبدالله عباس» که از طرف منصور، استاندار کوفه بود، رساندند و علاوه بر این، آنان خبر چیزهای دیگری نیز بر آن اضافه کرده و گفتند که آنان همه چیز را حلال دانسته و عقیده به اشتراکیت در اموال دارند و مردم را به پیغمبری ابی الخطاب می خوانند. «عیسی» به مجرد شنیدن این خبر، عده ای را فرستاد تا آنان را بگیرند، ولی افراد ابی الخطاب تسلیم نشده و عاقبت جنگ سختی بین آنان در گرفت و طرفداران ابی الخطاب تماماً کشته شدند جز یک نفر به نام «سالم بن مکرم جمال» معروف به «ابی خدیجه» که مجروح شد و توانست با زحمت زیادی فرار کند. هنگامی که جنگ در بین آنان در گرفت، طرفداران ابی الخطاب هیچ گونه اسلحه ای جز چوب تخته و سنگ نداشتند. ابی الخطاب به آنان گفت: جنگ کنید و بدانید که چوبهای شما مانند نیزه در آنان اثر خواهد کرد ولی سلاحهای آنان هیچ گونه تأثیری در شما نخواهد نمود، سپس به دستور ابی الخطاب ده نفر ده نفر مشغول جنگ شدند تا اینکه سی نفر از آنان کشته شدند. در این وقت، طرفداران ابی الخطاب، فریاد برآورده و به وی خطاب کردند که ای پیشوای ما! مگر نمی بینی که چوبهای ما هیچ تأثیری در آنان نمی کند و همه آنها شکسته است و سی نفر از ما کشته شده اند. بنا بر نقل اهل سنت، ابی الخطاب جواب داد: ای برادران! برای خداوند نسبت به شما «بدا» حاصل شده؛ یعنی تصمیم خداوند نسبت به شما عوض شده!! و بنا به نقل شیعه به آنان گفت: شما به وسیله این جنگ امتحان می شوید و خداوند می خواهد که شما شهید گردید مبادا خود را تسلیم کنید تا به ذلت افتید و یقین بدانید که اگر تسلیم شوید، باز هم شما را خواهند کشت. پس از این سخنرانی کوتاه، آنان به جنگ ادامه داده و تمامشان کشته شدند و ابی الخطاب را اسیر کرده و به نزد «عیسی بن موسی» بردند و وی او را نیز کشت. بعضی از طرفداران وی گفته اند: سربازان عیسی خیال کردند که آنان را کشته اند ولی در واقع هیچ کس از افراد ابی الخطاب کشته یا اسیر نشدند؛ چونکه آنان به دستور «جعفر بن محمد» جنگیدند و آنان از درهای مسجد بیرون رفتند در حالی که هیچ فردی آنان را ندید و سربازان عیسی در جنگ، یکدیگر را کشته اند تا اینکه شب رسیده و هنگام صبح دیدند که همه کشتگان، از خودشان بوده اند. بعضی نقل می کنند: «اسماعیلیه عقیده دارند که ابی الخطاب از طرف «جعفر»، پیغمبر و فرستاده بوده است». اسماعیلیه و مسأله حکومت: شاید کمتر فرقه ای وجود داشته باشد که در راه به دست گرفتن حکومت، به اندازه این فرقه تلاش و کوشش کرده باشد، ولی اولین حرکت پیروزمندانه آنان که به دنبال آن موفق به تشکیل دولت و حکومت شدند، در سال ۲۶۶ در «یمن» اتفاق افتاد و آن این بود که یکی از دعوت کنندگان معروف آنان به نام «حسین بن حوشب» که «منصور یمن» لقب

گرفت، توانست افراد زیادی از اهالی یمن را به دور خود گرد آورد و به نام «امام منتظر اسماعیلی»، اولین دولت اسماعیلیه یمن را تشکیل دهد و سپس از آنجا دعوت کنندگان زیادی به شهرهای خاورمیانه و آفریقای شمالی فرستاد و همراهی قبایل آنان را به دست آورد. حرکت دیگر پیروزمندانه آنان، در «بحرین» به وسیله «قرامطه» به ریاست مردی به نام «حمدان قرامط» انجام شد. در این حرکت، قرامطه، لشکریان عباسیان را شکست دادند و در حالی که هیچ مانعی بر سر راه آنان وجود نداشت، در موسم حج وارد مکه شده و «حجرالاسود» را از جای خود کنده و به پایتخت خود «هجر» بردند. سومین دولتی که تشکیل دادند، در «مصر» بود که به دولت «فاطمیین» معروف شده و حدود دو قرن و نیم به طول انجامید، تفصیل آن در کتابهای تاریخ ذکر شده است. [۲] «یحیی بن عمر بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب» دومین مرد انقلابی از فرزندان «حسین بن علی» است که در مدت زندگی خود، مشهور به حسن سیره و دیانت و از نظر جسمی، دارای آنچنان بدن نیرومندی بود که گاهی عمود آهنی به گردن فردی می پیچید و کسی غیر از او نمی توانست آن را باز کند. وی در ایام «متوکل عباسی» سال ۲۳۵ قیام کرد و با افراد زیادی به دعوت کردن مردم خراسان برای شورش علیه دستگاه خلافت پرداخت، ولی «عبدالله بن طاهر» استاندار آنجا، او و افرادش را از خراسان بیرون کرد و شخص او را گرفته و به بغداد فرستاد. «متوکل» او را پس از کتک زدن بسیار و حبس آزاد کرد. او نیز پس از مدتی که در بغداد توقیف نمود، در زمان «مستعین» خلیفه عباسی به طرف کوفه حرکت کرده و در آنجا به همراهی عده ای از اعراب، شبانه وارد کوفه شد و هرچه در بیت المال بود توقیف کرده و زندان را باز نمود و کسانی که در آن زندانی بودند آزاد کرد و دعوت خود را به نام «رضا از آل محمد» که مراد امام مورد قبول شیعیان بود، اعلام کرد و استاندار شهر را بیرون نموده و شهر را به تصرف درآورد. خلیفه که از این کار آگاه شد، لشگری به جنگ او فرستاد، ولی لشکر شکست خورد و اهل بغداد از شیعه و سنی ریاست او را پذیرفته و به شدت او را دوست داشتند. سپس لشکر دیگری به دستور «محمد بن عبدالله بن طاهر» به جنگ او آمد و در نزدیک «شاهی» جنگ آغاز گردید و در این جنگ، لشکر یحیی شکست خورده و فرار کردند، تنها عده کمی با او باقی ماندند و در ضمن جنگ، اسب یحیی به رو در افتاد و یحیی را بر زمین زده و کشت. لشکریان محمد سرش را از بدن جدا کرده و برای مستعین بردند. (طبری، حوادث سال ۲۵۰ - ۲۳۵ و ابوالفداء، ج ۲، ص ۴۳ - ۴۲).

انتقاد ۹ و پاسخ آن (تناقض امامیه پیرامون غیبت)

انتقاد کنندگان می گویند: امامیه در باره غیبت مهدی، دچار تناقض شده اند؛ به خاطر اینکه از یک طرف، در علت وجوب نصب امام بر خداوند می گویند که حفظ مصلحت عمومی بدون نصب و ظهور امام و امر و نهی او امکان پذیر نیست و بدون تردید، نقش حساس وی در تدبیر امور اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و نظامی مانند نقش سلطان عادل در تدبیر امور مردم، قابل انکار نیست. و از سوی دیگر می گویند که خداوند به امام منصوب از جانب خود، اجازه داده تا هروقت که مصلحت بداند و بخواهد از انظار خلق پنهان شود. کاملاً آشکار است که بین این دو نظریه تناقض وجود دارد. این انتقاد نیز باطل و بی اساس است؛ به خاطر اینکه: اولاً: کسانی که این انتقاد را می کنند، از چگونگی مصالح و مفاصد در افعال خداوند، هیچ گونه اطلاعی ندارند. به سبب اینکه مصالح افعال مردان حکیم و دانشمند، همواره بر پایه سنجش مصلحت استوار است و این مصالح هنگام تغییر احوال و خصوصیات خارجی نیز تغییر می کند؛ مثلاً شخص حکیم و دانا، گاهی به اولاد و خویشان و یا دوستانش آداب و اخلاق صالحه و علم و دانش می آموزد و نیز از نظر مادی وسایل تجارت و داد و ستد را در اختیار آنان می گذارد تا در انظار مردم مورد احترام قرار گرفته و از هیچ گونه چیز مادی و یا معنوی، احتیاج به دیگران نداشته باشند. بنابراین، اگر اولاد و دوستان آن شخص، در آموختن دانش و به کار بستن اخلاق صالحه کوشش نموده و با دقت و ملاحظه خاص، به تجارت و معامله ادامه دهند، مقتضای مصلحت این است که شخص حکیم و دانشمند نیز به تهیه و تحویل امکانات و وسایل تجارت و آماده کردن اسباب علم و ادب برای آنان ادامه دهد. ولی

اگر بر عکس، آنان نسبت به تحصیل علم و ادب و کسب معرفت علاقه ای نشان نداده و سرمایه تجارت و کسب را به هدر دهند و جز هرزگی و حرکت‌های نادرست، از آنان چیز دیگری سر نزنند، حتماً شخص حکیم و سنجیده از تحویل امکانات مادی و معنوی، خودداری کرده و نسبت به فرزندان و دوستان خود اهمیتی قائل نیست. پر واضح است که در این دو روش مختلف، هیچ تناقض و تضادی به ظهور نرسیده، بلکه شخص حکیم کمال تناسب و توافق را به کار برده است. و بر افراد دانشمند و عارف پوشیده نیست که نحوه تدبیر خداوند و سنت حکیمانه او در بین بندگان به همین گونه انجام می شود، به این معنا که خداوند به بندگان عقل و فکر عطا کرده تا به واسطه آن، اخلاق و روش‌های پسندیده را درک کنند و به وسیله راهنمایی انبیا و کتاب‌های آسمانی، به انجام اعمال و اخلاق نیکو امر کرده تا آنان اعمال و سنت‌های نیکو را در زندگی خود به کار بندند و به سبب این کار، در دنیا و آخرت، سعادت‌مند و رستگار گردند. بنابراین، اگر بندگان عقل و فکر را به کار بسته و به فرامین پروردگار گوش فرا دهند، خداوند آنان را به امدادهای غیبی یاری نموده و وسایل پیروی هرچه بیشتر از حق و انجام عمل نیکو را فراوان در اختیارشان قرار می دهد. ولی اگر آنان از عقل و منطق پیروی نکرده و به دستورات الهی گوش فرا ندهند، وضع تغییر کرده و خداوند توفیق و امداد غیبی خود را از آنان دریغ کرده و عذاب و عقوبت خود را بر آنان نازل می کند و این دو روش مختلف و متفاوت در عمل، همان چیزی است که «مصلحت» آن را اقتضا کرده، در این دو روش مختلف از نظر عقل و منطق، هیچ گونه تناقضی وجود ندارد. مگر نه این است که خداوند همواره بندگان خود را دعوت کرده که به وجود او اقرار نموده و به یگانگی او و نبوت پیامبرانش ایمان آورند، کاری که بدون تردید بر پایه مصلحت بندگان انجام داده است و در عین حال صریحاً اعلام فرموده که اگر بندگان به خاطر ترس از خطر و حفظ خونهاشان مجبور شوند کلمات کفر آمیز بر زبان جاری کرده و یا رسالت پیغمبران را انکار کنند، هیچ گناهی انجام نداده اند، بلکه عین صواب کرده و بدون شک مصلحت آنان در گفتن همین کلمات کفر آمیز نهفته خواهد بود. و آشکار است که این تغییر مصلحت به تغییر احوال و روش بندگان بستگی دارد و تفاوت دو فرمان، در این دو حالت مختلف نیز بر پایه مصلحت بندگان انجام می گیرد. این نکته نیز واضح است که این تغییر وظیفه و روش، مؤید درستی افعال ستمگران و منکرین حق؛ یعنی آن دسته از افرادی که مؤمنین را مجبور به گفتن این گفتار می کنند، نمی شود، بلکه افعال آنان بدون تردید از نظر عقلی قبیح و ناپسند بوده و موجب عقوبت اجبار کنندگان خواهد بود. خداوند، انجام «حج و جهاد» را بر بندگان واجب نموده و بجا آوردن آن دو را بر پایه مصلحت و فایده آنان قرار داده و بندگان هرگاه که قادر به انجام آن دو بوده و مانعی بر سر راه آنان وجود نداشته باشد، جلب و تحصیل این مصلحت بر آنان لازم است. ولی هرگاه قادر بر آن نباشند و افرادی از انجام آن جلوگیری کنند، جلب مصلحت آن دو بر آنان لازم نخواهد بود، بلکه مصلحت آنان در ترک آن اعمال خواهد بود. و نیز آن افرادی که از انجام این اعمال جلوگیری کنند، مسلماً از نظر عقل و شرع، مستحق عقوبت و عذابند. جای شک نیست که مسأله ظهور و غیبت مهدی (عج) از همین قبیل است. به این گونه که مقتضای حسن تدبیر و حفظ مصلحت بندگان، این است که اگر مردم از امامان خود فرمانبرداری نموده و آنان را در انجام وظیفه و پیشبرد حق، یاری کنند، مسلماً باید امامان، ظاهر شوند و در دسترس بندگان باشند ولی هرگاه مردم از فرمان آنان سرپیچی نموده و از یاری آنان در مسیر اعلای کلمه حق و تکامل، خودداری ورزیدند، امامان نیز می توانند از انتظار آنان پنهان گردیده و از دسترس آنان به دور باشند و زیان این کار تنها بر کسانی است که موجب پنهان شدنشان گردیده اند و تنها آنان هستند که عقلاً ملامت و توبیخ می شوند. و بدون شک درستی پنهان شدن امام، با لزوم اصل وجود و سلامت وی به همانگونه که قبلاً بیان کردیم، هیچ تضادی ندارد. ثانیاً: گروه زیادی که این انتقاد «تناقض» را بر امامیه می گیرند مانند معتزله، مرجئه، زیدیه و جبریه [۱] کسانی هستند که این انتقاد بر خودشان نیز وارد می شود، به خاطر اینکه اینها در مسأله امامت، دارای دو نظریه هستند؛ یک دسته آنان مانند «معتزلیهای بغدادی» و بسیاری از «مرجئه»، نصب «امام» را، هم از نظر عقل و هم از نظر شرع واجب می دانند. دسته دیگر مانند «زیدیها» و «معتزلیهای بصری» و عده ای از «جبریها» نصب وی را تنها از نظر شرع واجب می دانند و هر دوی این

دسته گرچه از یک جهت با «امامیه» مخالفند و آن جهت این است که امامیه در تعیین شخص امام، علاوه بر امور دیگر، تصریح پیامبر را به اسم و رسم و خصوصیات شخصی او لازم می دانند، ولی این گروهها می گویند در صورتی که پیامبر تصریح به اسم و رسم امام نکند، یکی از دو امر در تعیین او کافی است و آن دو امر این است که یا مردم انتخابش کنند و یا شخصاً قیام مسلحانه نماید و ابداً احتیاجی به تصریح پیامبر ندارد، لکن همه این گروههای یاد شده می گویند: اختیار کردن امام توسط مردم، تنها برای حفظ مصالح بندگان و تحصیل فایده امت اسلامی انجام می پذیرد. «معتزلین بغدادی» می گویند: نصب امام بهترین کاری است که مصالح دین و دنیای مردم را حفظ می کند. و همه این گروهها، صریحاً اعتراف می کنند که اگر ستمگران و متجاوزین از اختیار کردن مردم مانع شوند، در این صورت، اصلح این خواهد بود که اختیار کنندگان، از تعیین امام دست کشیده و بدون امام به وظایف انسانی و دینی خود ادامه داده و همواره در حال «تقیه» به سر برند. بر افراد بینا و آگاه پوشیده نیست که عقیده گروههای نامبرده در باره امام، همان چیزی است که آنان اعتقاد به آن را بر امامیه خرده گرفته و تناقض پنداشته اند. نمی دانم چگونه این افراد سطحی و کوتاه فکر از این نکته واضح غفلت کرده و کورکورانه انتقاد می کنند. پاورقی [۱] «جبریه» گروهی هستند که عقیده دارند، افعال بندگان گرچه در ظاهر تصور می شود که فاعل آنها خود بندگانند ولی در حقیقت فاعل آنها خالق بندگان است. آنان بر چندین دسته اند لکن مشهورترینشان فرقه «جهمیه» طرفداران «جهم بن صفوان» اند که از شاگردان مخصوص «جعده بن درهم» است و «خالد بن عبدالله قسری» در سال ۱۲۴ او را به اتهام «زندقه و الحاد» به قتل رساند. طبق نقل عده ای، «جهم بن صفوان» مردی صریح اللهجه بود که بسیاری از عقاید اسلام و آیات قرآن را قبول نداشت. نقل می کنند که وی، در پاره ای از اوقات با طرفداران خود، به بیمارستان جذامیان می رفت و خطاب به طرفداران خود می نمود و با اشاره به جذامیان، از روی طعنه می گفت: «خوب نگاه کنید، «ارحم الراحمین» با بندگان بیچاره خود چه کرده است»، (ملل و نحل شهرستانی، ص ۸۶). «جهم» با اینکه عقیده به «جبر» داشت، ولی در عین حال با خلفای بنی امیه، به خاطر ستمگری های آنان، به جنگ پرداخت و در زمان «مروان حمار» آخرین خلیفه اموی، با شخصی به نام «سریج بن حارث» بر «نصر بن سیار» والی خراسان شورید و در آخر به دست «سلم بن احوز مازنی» کشته شد. «جهمیه» علاوه بر عقیده جبر، عقاید دیگری نیز دارند که از جمله آنها این است که: ۱ - نمی توان خداوند را به صفاتی که بندگان او دارای آنها هستند مانند «حی؛ زنده»، «عالم؛ دانشمند» نسبت داد ولی می توان او را به غیر آنها مانند «قادر؛ قدرتمند»، «فاعل؛ انجام دهنده» و «خالق؛ آفریننده» نسبت داد. ۲ - هیچ کاری را خداوند قبل از انجام و یا خلقتش، نمی داند. ۳ - انسان، قادر بر هیچ کاری نیست و در افعال خود مجبور و بی اختیار است و نسبت دادن پاره ای از افعال به انسان به نحو مجاز است همانگونه که افعالی به جمادات نسبت داده می شود؛ مثلاً هنگامی که می گوئیم خورشید غروب و یا طلوع کرد، آب جاری شد، زمین روید و امثال اینها، این افعال از این اشیا صادر نشده، بلکه عامل مؤثر و فاعل حقیقی جاری شدن، رویدن و غیر آن، وجود نامرئی و پنهانی، به نام «خداوند» است. ولی ما مجازاً این افعال را به خورشید و زمین و آب، نسبت می دهیم. ۴ - بودن «اهل بهشت» در بهشت و «اهل جهنم» در جهنم، بدون پایان نیست، کما اینکه بهشت و جهنم نیز عاقبت فانی خواهند شد؛ زیرا همان گونه که هیچ موجودی بدون اول نیست، هیچ چیزی بدون آخر نمی تواند باشد. و آیه: «خالدین فیها؛ اهل بهشت همیشه در بهشت به سر می برند» را نیز بر مبالغه حمل می کنند نه بر حقیقت. برای اثبات این مطلب به این آیه استدلال می کنند: «خالدین فیها مادامت السموات و الارض الا ما شاء ربک...» (هود / ۱۰۷). «افراد شقی و سعادتمند، همیشه در بهشت و جهنم خواهند بود تا آن زمان که خداوند بخواهد». با این بیان که خداوند همیشه بودن آنان را در بهشت و جهنم، مشروط به خواستن و اراده خود کرده است، همیشه بودن در بهشت و جهنم، با مقید شدن آن از نظر معنا سازگار نیست. ۵ - کسی که از روی علم و اطمینان خداوند را بشناسد و سپس با زبان وجود او را انکار کند، کافر نمی شود به خاطر اینکه معرفت و علم به انکار زبانی از بین نمی رود. ۶ - ایمان قابل تقسیم به ایمان قلبی و ایمان عملی و ایمان قولی نیست کما اینکه قابل شدت و ضعف نیز نمی باشد، بلکه ایمان پیغمبران و مؤمنین به یک کیفیت می

باشد. (برای اطلاع بیشتر به کتابهای کلامی مراجعه شود - مترجم).

انتقاد ۱۰ و پاسخ آن (فردی غیر از پیامبر نمی تواند معجزه کند)

انتقاد کنندگان می گویند: هرگاه امام به قدری از انظار پنهان شود که قرنهای زیادی سپری شود و نسلهای متعددی بیایند و بروند و ابداً او را از نزدیک نبینند، بنابراین، هنگامی که ظهور کند، برای افراد حاضر در آن عصر، هیچ دلیل و برهانی بر صحت نسب و اثبات امامتش به جز «معجزه» وجود نخواهد داشت و اگر بخواهد از طریق معجزه خود را به مردم بشناساند یا باید پیامبر باشد و این بر خلاف اتفاق تمام مسلمین است که پس از پیغمبر «صلی الله علیه و آله وسلم» اسلام، پیغمبری نخواهد آمد و یا اگر پیامبر نباشد و در عین حال معجزه کند، این خود بر خلاف اتفاق همه مسلمین است که می گویند معجزه از علایم خاص پیامبری است و غیر از پیامبر، فرد دیگری نمی تواند دارای معجزه باشد. این انتقاد نیز مانند انتقادهای گذشته مردود است به خاطر اینکه: اولاً: اخبار زیادی از پدران مهدی که همه آنان امامان شیعه بوده اند، رسیده است که نشانه های قبل از ظهور او را که همگی دلالت بر قیام مسلحانه وی می کند، بیان کرده اند. یکی از آنها قیام مسلحانه شخصی به نام «سفیانی» است [۱] و نشانه دیگر، ظهور شخصی به نام «دجال» است. و همچنین کشته شدن فردی از اولاد «حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام)» است که در مدینه قیام مسلحانه نموده و مردم را به طرفداری از «مهدی» دعوت می کند. از دیگر نشانه های قبل از ظهور مهدی، فرورفتن یک «ارتش مجهز» به زمین در بیابان «بیداء» نزدیک مکه است. و در باره این نشانه ها و غیر آن، علاوه بر شیعه، اهل تسنن نیز روایتهایی از پیامبر اکرم «صلی الله علیه و آله وسلم» نقل کرده اند که تماماً بر انجام حتمی این وقایع دلالت می کند. و در حقیقت اینها معجزاتی است که نشانه راستین صحت نسب و درستی ادعای او می باشد. ثانیاً: ظهور نشانه ها و معجزات، به دست «امامان» دلیل بر پیامبری آنان نیست؛ به خاطر اینکه آوردن معجزات، به مدعی پیامبری اختصاص ندارد، بلکه معجزات، به طور اجمال، تنها دلیل بر صحت و درستی ادعا کننده می گردد، چه آن «ادعا» ادعای پیامبری باشد و چه ادعای دیگری. پس اگر مدعی، ادعای پیامبری کند، معجزه دلیل بر پیامبری آن شخص خواهد بود و اگر ادعای امامت و رهبری داشته باشد، معجزه دلیل بر صدق امامت آن شخص خواهد گردید و اگر مؤمن صالح و پرهیزگاری به وسیله آن فرد دیگری را به پیروی و اطاعت پیامبر یا امامی دعوت کند و یا بدان وسیله ادعای شنیدن حکم و یا سخنی از امام و یا پیامبری نماید در این صورت معجزه شاهد و دلیل بر درستی ادعای آن مؤمن خواهد بود. آری مطلب این هست که معجزه مخصوص آن دسته از افراد است که از گمراهی فکری و ارتکاب گناهان کبیره محفوظ و مصون باشند و این چیزی است که می تواند هم در انبیا و هم در اصحاب و پیروان آنان وجود داشته باشد. به عنوان نمونه دو مورد را که صریحاً در قرآن ذکر شده، نقل می کنیم: مورد اول: «مریم» دختر «عمران» است که خداوند «روزی» او را همواره از آسمان می فرستاد. قرآن در این باره چنین می فرماید: «...كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ، هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ». [۲]. «هر زمان که زکریا بر مریم وارد می شد، می دید که در برابرش طعامی وجود دارد. به مریم گفت: این غذاها از کجاست؟ مریم گفت: از پیشگاه خداوند برایم آمده و خداوند هر که را بخواهد بدون حساب روزی می دهد. در این هنگام بود که زکریا دعا کرد که پروردگارا! به من اولاد پاک و ارجمندی عطا فرما و تو خواهش مرا می شنوی». خداوند این معجزه را در باره مریم انجام داد و حال اینکه مریم نه پیغمبر و نه فرستاده خدا بود، بلکه بنده ای از بندگان صالح و پرهیزگار خداوند بیش نبوده است. مورد دوم: مادر «موسی بن عمران» است که طبق تصریح قرآن، خداوند به وی وحی کرد. قرآن کریم در این زمینه چنین می فرماید: «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفَتْ عَلَيْهِ فَلَاخِظِيهِ فِي الْأَيْمِ وَلَا تَخَافِي إِنَّ رَأدُوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ» [۳]. «و ما به مادر موسی وحی کردیم که او را شیر ده و هنگامی که از دشمن بر او ترسیدی به دریایش بیفکن و ابداً ترس به خود راه مده و محزون نباش که

ما او را به تو بر می گردانیم و پیامبرش قرار خواهیم داد». خداوند صریحاً در این آیه می گوید: که ما به مادر موسی وحی کردیم و حال اینکه اگر وحی، معجزه مخصوص پیامبران باشد، فرستادن وحی بر مادر موسی که نه پیغمبر بوده و نه فرستاده خداوند، درست نخواهد بود. بنابراین، چه مانعی خواهد داشت که خداوند نظیر این معجزات را در باره مهدی انجام دهد تا او را از مدعیان دیگر تمیز داده و ادعای او را از ادعاهای دروغین مشخص نماید؟ و من در پیرامون «معجزه» مباحث سودمندی در دو کتاب معروف «الباهر من المعجزات» و «الایضاح» بیان داشته ام، کسانی که طالب تحقیق و بررسی روشنگرانه در این باره باشند به آن دو کتاب رجوع نمایند. این بود انتقاداتی که پاسخ دادن به آنها را به عهده گرفتم و به توفیق پروردگار، به پیمان خود وفا نمودم و در این پاسخها هدفی جز آشکار شدن حق از باطل و تمیز دادن پاک از آلوده، نداشتم و خداوند بر این، گواه و بیناست. پاورقی [۱] در باره «سفیانی» جای این بحث وجود دارد که آیا «سفیانی» به معنای فرد خاصی است یا اینکه این لفظ، کنایه از مظهر انحراف و طغیان علیه حق و حقیقت است کما اینکه به گمان قوی مراد از «دجال»، مظهر «تزویر» و «ریا» و «حقه بازی» و «عوام فریبی» است و وجود چنین افرادی در هر زمان، امکان پذیر می باشد و از بعضی روایات این مطلب کاملاً استفاده می شود. بنا بر اینکه سفیانی فرد خاصی باشد، در باره نام او در روایات به اختلاف سخن گفته شده. در بعضی از آنها به نام «عثمان بن عنبسه» و در بعضی دیگر به نامهای دیگر خوانده شده و در بعضی تصریح شده که «سفیانی» چندین نفرند که در هر زمان، ظهور خواهند نمود کما اینکه در مکان ظهور او نیز در روایات اختلاف است؛ در بعضی روایات «وادی یابس» در «فلسطین» و در بعضی «اردن» و در بعضی دیگر «یمن» ذکر شده و در بعضی دیگر «خراسان» و در بعضی از روایات مکانهای دیگری بیان شده است. و همانگونه در باره سیره سفیانی اختلاف وجود دارد. در اکثر روایات از او به «سوء سیره» و روش ناپسند یاد شده، ولی در بعضی روایات دیگر از او به فردی یاد شده که دارای «حسن سیره» خواهد بود و در آخر، خلافت را به «مهدی» خواهد سپرد. به هر حال، آنچه از روایات، «غیبتیه» استفاده می شود این است که خروج سفیانی از علامتهای حتمیه ظهور امام زمان است، به این معنا که قبل از ظهور مهدی، حتماً فردی به نام «سفیانی» از اولاد «یزید بن معاویه» خروج خواهد کرد. آنچه از روایات استفاده می شود این است که علامتهای ظهور «مهدی» بر دو قسم است: قسم اول: علامتهای حتمی و آن دسته از نشانه هایی است که یقیناً انجام خواهد گرفت مانند ظهور سفیانی و فریادی که در نیمه ماه رمضان در تمام روی زمین شنیده خواهد شد و کشته شدن فردی به نام «محمد بن الحسن» از اولاد «امام حسن مجتبی» در مسجدالحرام بین رکن و مقام ابراهیم و «خروج دجال». قسم دوم: علامتها و نشانه هایی است که یا امکان تغییر و تبدیل در آن وجود دارد و یا اگر حتماً انجام شود به طور کلی و عمومی انجام خواهد گردید و آنها امور زیادی است که بر شمردن آنها موجب طولانی شدن پاورقی است (در این باره به کتابهای: بحار، ج ۱۳. منتهی الآمال، حالات مهدی و بشارة الاسلام، رجوع شود). [۲] آل عمران / ۳۸ - ۳۷. [۳] قصص / ۷.

